من متروكات المرحوم علی بابا

حرره العبد الرضو

٢٦٨

٢٦٨

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی بود که بعد از آنکه شخصی را که در نظر
ظاهر هم از جنس انس است مصدر رحمت و مظهر معرفت خود کردانید تا حقیقت توحید که
خلاصهٔ علوم دینی و نقاوهٔ معارف یقینی است از غایت تجلی و فرط ظهور مجسم و مصور
شده حلیت صورت مکارم اخلاق را که محصول مدلول انفس و آفاقست بر قبهٔ بنده
از رقبهٔ بندکان او کرد تا طریق تحمید که دیباچهٔ اعمال خیر و فاتحهٔ ابواب مبرات
ترتیب تعلیم و تهذیب مستقیم او معین و مقرر کشت اهل این عهد و حاضران این دور که غطاء
انتظار و حجاب استتار از مبصر ابصار و بصایر ایشان رفع کرده اند شخص معرفت
و نور آلهیت را که آن حضرت با نصرت خلافت که نظام عالم و قوام بنی آدم بقیام
شخص نوع است باد و دوام نوع شخص سیما او منوط است و خلاص مخلصان و اخلاص موحدان
بر کلمهٔ توحید بل حرف حد ثنا او مربوط شعر مولی الامام نصیر الدین من یحدب

جباه اشراقهم لما زاد شرفه :: شخص تواضعت الدنیا لهیبته :: و انما الفوز فی العقبی
لمن عرفه :: بر منصهٔ ظهور و جلوه کاه حضور نشانده تا هر کس بقدر استعداد
و حسب استعداد و استفادت انوار و استفاضت آثار بزرکوار او میکنند و اگر
بار از چنین نعمتی جسیم و در مقابل چنین منتی عظیم مدت عمر از سجده شکر بر نیارند هنوز
مقصر باشند و از وصول باولی مراتب حق کذاری قاصر و معتصمان این خطه و ساکنان
این بقعه که عنان امر و نهی و زمام حل و عقد ایشان در کف کفایت و قبضهٔ حمایت
مجلس عالی شهنشاه اعظم پادشاه معظم ناصر الحق و الدین کهف الاسلام و المسلمین
ملک ملوک العرب و العجم اعدل ولاة السیف و القلم خسرو جهان شهریار ایران عبد الرحیم
بن ابی منصور اعلی الله شانه و ضاعف سلطانه نهاده اند که مرجع قوی و ضعیف
و ملجأ وضیع و شریف درکاه جهان پناه اوست و معدن جود و رحمت و منبع حلم
و رأفت حضرت و بارکاه او شعر بجر له اهل الفضایل سجدا :: اذا اشرقت
ابصارهم بلقاه :: لناصر الدین امد ضوعف قدره :: و دام قرین النصر نشر لوایه
مکارم اخلاق لدیه تجمعت :: فاکرمها و ارتبت بروایه :: عداه لبان المجد فی المهد وارتدی
ثبوت العلی الله در بمایه :: قدر علی الاملاک فضل عذایه :: و جر علی الافلاک فضل ردایه
و عطر افاق العلی عرف عرفه :: و نور ارجاه الهدی نور رایه :: اگر در استیفای
چنین کرامتی کامل و استبقای چنین سعادتی شامل لحظه زمان از استدامت دولت
و همت از استمداد همت معطل کذارند بحقیقت غافل باشند و از زیور عقل و کیاست

غافل ایزد سبحانه و تعالی اطناب این دولت و نعمت را با میر خلود معقود داراد
و طوارق تطرق صنوف صروف بسد عصمت در برزخ حراست مسدود دارناد و اهب العقل
و ولی الجود غرض از این تشبیب و تمهید این ترتیب است که در حضرت بزرگوار
این شهریار کامکار حفها الله بالسعادات و قرنها بالکرامات در اثنای ذکری که
میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب
بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته
و سیاقت آن برابر ابلغ ترین اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه
این دو سه بیت که پیش از این در قطعه گفته آمده است در وصف آن ناطق است

شعر
بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ۞ وصار لتکمیل البریة ضامنا ۞ و وسمه باسم
الطهارة قاضیا ۞ به حق معناه و لم یک مائنا ۞ لقد بذل المجهود لله دره ۞ فما کان
فی نصح الخلائق خائنا ۞ بر لفظ گهربار با این بنده هوادار خطابی رفت که این کتاب
نفیس را به تبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکری باید
کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب خالی اند از جواهر معانی چنان
دفتری رتبت فضیلتی حاصل شوند احیای خیری باشد هر چند تا محرر بنده ضعیف حواست
گر بر سنن نقبا در بود با قتضای امتثال قیام نماید و معاودت فکر صورتی بکر
خیال عرضه کرد که کسوت معانی بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گویی قبایست
بر بالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن چون مسخ کردن بود

و صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جویی و غیبت گویی مصون نماند و دیگر گر چه
آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابیست از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالیست
یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس
یافته است مهم است و بر مقتضای قضیه گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه به تعهد
ترجمه این کتاب مشغول نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح
تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا انشا و ملازمت اقتدا تا مضمون قسمتی
که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد ابوعلی را شامل بود
مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نمطی
تقریر داده چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر رای جهان آرا عرضه افتاد و باجازت
و ارتضا مقرون گشت پس بنده بمایه هرچند خویشتن را منزلت و پایه این جرات نمیدید
و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت نمیکرد اما
با استظهاری از اشارت آن حضرت بزرگوار یافت تجاسر نمود و درین معنی
شروع پیوست اگر بر وضعی متناسب تمام شود و از خلل و زلل خالی باشد بسبب یمن
فرمانبرداری و برکت طاعت داری شده باشد و الا خود علت ظاهر است انتظار از کرم
عمیم و لطف جسیم بزرگان که نظر ایشان برین سواد افتد آنست که چون بر خطایی
و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را محل قبول نهند
والسلام

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض درین مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت مقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم
آن با قسامش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس گوییم
حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام
نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست
برسد و چون چنین است حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقیقت
موجودات باشد و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت
انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز
قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری
و هر که این دو معنی در و حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین
مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است عز من قایل یوتی الحکمة من یشاء و من یوت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست
پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب اقسام موجودات و موجودات دو قسم اند
یکی آنچه وجود او موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچه وجود آن
منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم
اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند
و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم
بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتباری

مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت معلوم باشد
پس بدین روی حکمت نظری سه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی
و سیم را علم طبیعی و هر یک ازین علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابت
اصول باشد و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت ایزد سبحانه و مقربان حضرت او
که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس
و دیگر احکام افعال ایشان و آنرا علم الهی گویند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات
باشند از روی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن
و آنرا فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع باشد چون معرفت نبوت و امامت
و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر
و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند
سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات
و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع
چهارم معرفت نسب مولفه و احوال آن و آنرا علم تالیف خوانند و چون آوازها بکار دارند
باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان سکنات که در میان آوازها افتد و آنرا علم
موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله
و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند

دویم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و انرا سما و عالم گویند
سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدیل صور بر مادهٔ مشترکه و انرا علم کون و فساد خوانند چهارم
معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران
و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و انرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب
آن و انرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوی و انرا علم نبات خوانند
هفتم احوال اجسام متحرکه بحرکات ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و انرا علم حیوان
خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و انرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم
و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون گردانیده است و از قوت
بفعل آورده مقصود از آن دانستن کیفیت دانستن چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس
در حقیقت این علم علم آلت است و بمنزلهٔ ادوات تحصیل دیگر علوم را و نیست تمامی حکمت نظری
اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مودی
باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی آن هم
منقسم شود به دو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع شود با جماعتی بمشارکت
و قسم دویم نیز بدو قسم شود یکی آنکه راجع شود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل
دیگر آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل

و سیم را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که
متضمن نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع
بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود
و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است
که یاد کرده آمد اما آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود
بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مانند پیغمبری
یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنکه راجع با هر نفسی بود
بانفراد مانند عبادات و احکام آن دویم آنچه راجع با اهل منازل بود مانند مناکحات
و دیگر معاملات سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات
و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب
رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب
از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایا عقول
و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و بانصرام دول
مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این
شرح این بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی ابتدا از خوض در مطلوب فهرست
فصول کتاب بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت
عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی پس واجب بود

وضع اساس این رساله بر سه مقاله نهادن هر مقاله مشتمل صنفی از این اصناف
ولا محاله هر صنفی مشتمل شود بر چند باب و فصل بحسب علوم و مسایل این نمط که در مقالت
افتد چنانچه در فهرستی ذکر هر یک ناطق شود و چون حاصل کتاب بحقیقت عبارتی جوامع بود
از اخلاق ستوده و حکایتی از سیر پسندیده پادشاه عادل مجلس عالی شهنشاهی قادر قاهر
ناصری شهریار ایرانی ضاعف الله جلاله و حرس کماله و هر خلق محمود که توریت بدان تحریر
خواهد افتاد بر وجهی اکمل و صورتی اجمل در ذات شریف او موجود است
و از صفات کریمش معدود شعر لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
بحکم این مقدمه اولی چنان بود که نام رساله اخلاق ناصری نهاده آید تا اسمی باشد از مسمی
مبنی و استعارتی بر صدق مبنی و امید این بنده مخلص چنانست که چون بنظر بزرگوار
مشرف شود محل ارتضا یابد که خود سعادت دو جهانی و دولت جاودانی او در ضمن آن
حاصل آید از ایزد سبحانه و تعالی اسباب کامرانی و ابواب شادمانی این پادشاه
فاضل و شهریار کامل همیشه آماده و گشاده دارد و اولیاء حضرت منصور و اعدای
دولت مقهور بحق الحق و صاحبه فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقاله و سی
فصل است مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است قسم
اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است فصل اول در معرفت موضوع
و مبادی این نوع فصل دویم در معرفت نفسانی که آن را نفس ناطقه خوانند
فصل سیم در تعدیل قوتهای نفس انسانی و تمیز از دیگر قوی فصل چهارم
در آنکه انسان اشرف موجودات عالم است فصل پنجم در بیان آنکه نفس
انسان را کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کسر
کسانی که مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب
از رسیدن بکمال آنست قسم دویم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست فصل اول
در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکنست فصل دویم در آنکه صناعت
تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست فصل سیم در آنکه اجناس فضایل که مکارم
اخلاق عبارتست از آنست چندست فصل چهارم در انواع که در تحت اجناس
فضایل باشند فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشند
فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال فصل هفتم
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم
در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات فصل نهم در حفظ صحت نفس
که آن محافظت فضایل مقصور بود فصل دهم در معالجات امراض نفس و آن
را ازالت رذایل مقدر بود مقالت دویم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم مقدمات آن
فصل دویم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سیم در معرفت سیاست
و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان فصل پنجم
در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالت سیم در سیاست مدن و آن هشت

فضیلت فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سیم
در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک
فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت
صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف
خلق فصل هشتم در وصایای منسوب با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بران
کرده آید والله الموفق للصواب پیش از خوض در مطلوب میگوییم آنچه درین کتاب
تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت
از حکمای متقدم و متاخر باز گفته میشود بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی
رود یا باعتبار معتقد ترجیح رای و تزییف مذهبی داده شود پس اگر متاملی را
در نکته اشتباهی افتد یا سببی محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر آن صاحب عهده
جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض
رحمت است توفیق استرشادی باید خواست و همت بر محبت و طاعت حق یگانه که حق
حقیقی و خیر کلی بران مقصور است مقصور باید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی
برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبتدا و الیه المنتهی مقالت اول در تهذیب اخلاق
و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل
بر هفت فصل است فصل در معرفة موضوع و مبادی این نوع از علم موضوع هر علمی آن بود

که در آن علم بحث کنند از آن موضوع چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم
طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر که مرتبه بلندتر از آن
علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد
که عناصر چهار است چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیبانی صاحب علم طبیعی
فرا ایشان باید گرفت در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه باشد که مقادیر
متصله خارجه موجود است و انواع آن سه است خط و سطح و جسم و این حکم در علم الهی که موسوم است
بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال
کرد و علم ما بعد الطبیعه آن علم باشد که انتهای همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نبود
بود و مسائل آن بود که در آن علم بحث از آن کنند و وجود تمامت علم مقصور بران
باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی یاد کرده است چون این نوع که در آن شروع
خواهد رفت علمست بآنکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که باراد
او از او صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع نفس انسانی بود از آن جهت که از او افعال
جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید
که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او چیست و قوتهای او کدام است
که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمال و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید
و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح
و خیبت او شود کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سواها فالهمها

محوزها و تقویها فقد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اگر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد
وضوع بیان آن برهان مسائل آن علمست و از روی افادت شاملتر حواله این مقدمات با آنجا
کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بسبیل حکایات نمطی موخر که در استحضار تصورات
این مطلوب کافی بود بتقدیم داده آید و استیفار بیان تمامی برهانها بموضوع خویش
حواله کرده انشاء الله تعالی **فصل دویم در معرفت نفس انسانی که از انفس ناطقه خوانند**
نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش
و تدبیر و تصرف درین تن محسوس که بشر و مردم از انسان میگویند و بتوسط قوی و آلات
و آن جوهر نه جسمست و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دویم اثبات جوهریت او
سیم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم آنکه مدرک بذات
و متصرف بالاتست ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب
وجود نفس است هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل
ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار
در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نبود چگونه صورت بندد
که دلیل گویند بر هستی چیزی و چه خاصیت دلیل است که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند
پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها یعنی خود را
بخود رسانیده باشد و خود دور از خود نمی بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد.

و اما در مقام دویم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است پس گوییم که هر موجود که
جز واجب الوجود تعالی و تقدس باشد یا جوهر باشد یا عرض باشد بحسب این موضع
آنست که هر موجود که بود یا وجود او به تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که ممتنع وجود
بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیأتست که تبع وجود جسمست
چه اگر جسم نبودی سیاهی نتواند بود و اگر چوب با آنچه بجای او بایسته نبود صورت
تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت
مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند
و چون این قسمت مقرر شد گوییم که نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض است
که محمول و منقول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلال بود تا حامل و قابل آن عرض
و درین صورت مردم حامل و قابل صور معقولاتست و معانی مدرکاتست و موصوفست بصورتی
و معنی در وی متمثل میشود و دیگری از وی زایل و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض
نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس جوهر بود اینست
مطلوب اما بیان بساطت او آنست که هرچه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود و قابل التجزیه
نبود درین مقام از البسیط میخواهیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب پس گوییم بنفس تصور معنی
واحد میکند چه بر چیزها بوحدت و بسبب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت تصور
نتوان کرد تا واحد را که جز واحد نبود تصور کند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام
محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در وحال بودی هم قابل قسمت بوده باشد

و این محالست چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی
واحد نکند و چون قسم دویم ظاهرست پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست
و بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر چه جسمست مرکبست و قابل انقسام و دلیل برین
آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که مرد و از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف بود هم بدان مماس طرف دیگر شوند
شده والا طرفین از مماس منع کرده باشد نه واسطه بوده باشد و تداخل اجسام نیز
لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزئی دیگر شود منجزی شده باشد و چون جسم مرکب است
جسمانی که محمول و معقول است هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس هیچ
جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی
وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش ازان داشته باشد ازو
زایل نشود مثلا هیچ جسمی که صورت مثلث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع
در وحال نتواند شد یا پاره موم که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش ازو بر نخیزد
نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شود
و هیچ کدام منقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف
اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بر وطاری میشود یکی از پس دیگری
جمله را قبول میکند بی آنکه استعداد زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور در و تمام
و کامل متمثل میشود و هرگز بجایی نرسد که از بسیاری صور در و معین است آسانی

قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را بیشتر جمع کند فهم و کیاست
در وی بیشتر و تعلم و استفادت را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت اجسام است
پس نفس جسم نبود وجهی دیگر و همچنین قبول اضداد در یک جسم دیگر در یکحال محال بود
چه یک چیز هم سپید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب
طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و ار اسود و حال نفس
بخلاف این حال بود که هم صور اضداد در یکحال جمع آید بتصور سیاهی و سپیدی کند
در یکحال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود بدانچه اگر بسبب تصور
حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس
نفس جسم نبود وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملابس لذات بدنی باشند
چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوانی
که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او بوصول کمال تغلب باشد و این قوی
از ادراکات مرادات خویش بی وی مانند و کاملتر میشوند و نفس از غلبه امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقص میشود از بهر آنکه از ممارست لذات و ملابست
شهوات دورتر بود و راه جای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص
و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل اشتغال بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی
بلندتر بود زیادت باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسمست و نه جسمانی چه هر چیز
از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلای جسمانیات ضعیف میشود

و با ضباب از ان قوت می یابد **وجهی دیگر** هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه
بصر خبر دار نشود و سمع نیز رنگ آوازها در نیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک احساس خود
نکند و نه ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره بینایی را و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را
افتد متنبه نشود چنانکه جسم آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر بدستی
می بیند از این تفاوت فاحش آگاهی یابد و درختانی که بر کنار آب نگونسار می بیند هرگز
سبب و علت نگونساری آن باصره نبیند و همچنین در دیگر غلطها و در دیگر حواس و نفس
محسوسات همه حواس را بیکدفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می آید
و این مبصر را آواز نباشد و همچنین ادراک کند که قوت حاسه حیست و ادراک او کدام است
و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند
پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلومست که این علوم را بتوسط حواس حاصل
نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری را و را استفادت نتواند کرد و چون حکم او بکذب
حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست بلکه
شریف‌تر از آلتست و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک بی آلتست و تصرف با آلات
از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را داند نشاید که دانستن او خود را با آلتی بود
که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست که مدرک با آلت خود را
ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او نه میان او و ذات خویش
متوسط نتواند شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند معقول و عاقل یکیست و تصرف نفس که

بتصرف لا آلتست ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و مفاصل
آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنچه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام را یا
جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسمست و نه جسمانی پس محسوس نبود و اینست آنچه مطلوب بود
از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه و بباید دانست
که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه
عدم بر او جایز نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی بود و فنا بر او روا بود
بقا در او بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا بالفعل غیر محل فنا بقوت باشد
چه آن چیز که بقا در او بفعل بود اگر فنا در او هم بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا
از قوت بفعل بود مستجمع فنا و بقا شده باشد در یک حال و این محالست پس باید که آنچه
در او بقا بالفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در او بقوت بود لا محاله باید که تلاقی او بود و الا این
سخن که فنا در او بقوتست صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزها بامکان عدم چیزی دیگر که میان
ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف
صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که در او حال بود و ملاقات معنوی یا میان
حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود
نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضرورتست پس ملاقات آنچه بقا در او بود بالفعل
و آنچه فنا در او بقوت بر وجه حلول یکی در دیگر بود و نشاید که فنا محل در حال بقوت باشد
چه بقا بر حال بعد از فنا بر محل ممتنع بود پس آنچه فنا در او بقوت محل او موجود بود که بقا

در و بفعلت و از اینجا معلوم شد که هر موجود باشد که فنا بر و صحیح بود در محلی حال بود و حال
یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر عرض یا بر صورت جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال
نیست در محلی بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روا نبود و با انحلال
ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجرام و تتبع امور ترکیبات
و تالیف اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود
که هیچ جسم بکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور کیفیات
بر یک موضع مشترک با یک ماده باقی است متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات
بر قرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این صورت و طاری شود
مثلا بر سبیل بدل در سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا شد و هوا آتش
چنانکه اگر موجودی بعدم شود دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک بود
نتوان گفت که این موجود آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فنا و صور تنها باشند
و جوهر مع اجسامانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از جنس هیولی مقدس بود اولی
باشد بعدم قبول فنا غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم خوض باشد متصور باشد
که بدن آلتی و اداتی است نفس را مانند ادوات و آلات صناع و محترفه را چنانکه جماعتی
صورت کنند که محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند
گرفت پس موت این نسبت با نفس چون قوت آلات باضافت با اصحاب صناعات
و همچنین در کتب نظر تشریح و بسط موشح باشتها و براهین حقیقی موجود است انعقد را اینجا

کفایت بود **فصل سیم در تعدید قوی نفسانی و تمیز آن از قوتهای دیگر** نفس را مشترک
اسم شاملست چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی
نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان از آثار اوست
دوم نفس حیوانی که تصرف او در اشخاص انواع حیوان مقصور است سیم شاملست
نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس
چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوتست یکی
قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
و دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که او را مغیره خوانند صورت
بندد سیم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت دو قوتی دیگر که آن را مصوره
خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت ادراکی و دوم قوت
تحریک ارادی اما ادراکی دو صنف بود یکی آنچه آلات او حواس باطن بود و آن هم پنج بود
حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی
آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آن را قوت شهوی گویند دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع
ضرری و آن را قوت غضبی گویند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص
بیک قوتست که آن را قوت نطق خوانند و آن قوت ادراکی آلت و تمیز میان مدرکات
باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات بود و احاطت باصناف معقولات بود
آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات

و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت منتظم امور معاش
باشد آن قوت را از این روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین شعبه است
که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رسالت شرح آن
تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث
از آنکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی
مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست تا میان قوتهای
که آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر شود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان
آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد
نبود فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس
گوییم از این قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت
و تمیز و ارادت میشود یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال
که آنرا قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل
و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم قوت غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال
و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت اخیر بمشارکت حیوانات دیگر است
و قوت اول بانفراد و هر یکی را از این قوی مظهریست در اعضای او که بمثابت آلات آنست
اند اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل که منبع
حرارت غریزی و منبع حیوة انسانست و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع

بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که عبارت از این سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی
به نفس کنند پس اول را النفس الملکی خوانند و دوم را النفس السبعی و سیم را النفس البهیمی اما دیگر
قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات
خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات
انسان آنچه در فطرت یافته باشد زاید نشود

فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند
در ترتیب و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک امر معنوی همه را شامل است
و یک صورت جنسی هیولی اولی جمله را متقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان
متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست
بلکه بعضی هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند چون میان عناصر
امتزاج و اختلاف پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی است
اثر مبادی صورت شریفه قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات
ماده او قبول صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن
شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بجایی رسد که مرکب را قوت قبول نفس
نباتی حاصل آید پس آن بنفس مشرف شود و در وی چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و
جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوم نیز در درجه متفاوت باشند بحسب تفاوت
استعداد و آنچه بافق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن

بهتر مانده و از وکذشته مانند کیاهایی که بذر و زرعی ندارند و بمجرد امتزاج عناصر و طلوع
آفتاب و هبوب باد بروید و در وقت بقاء شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود و هم برین نسق
فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بکیاههای تخم دار و درختان میوه دار رسید
که در ایشان قوت بقای شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که متمیز باشند اشخاص
ذکور که مبادی صور مولید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند
ممیز شود و همچنین تا درخت خرما رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن
آنست که در منبت او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در وی بیشتر باشد بمثابت دل
و دیگر حیوانات را تا اعضا و فروع از و روید چنانکه سر اس از دل و در لقاح
و کشن دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان بار گیرد بسوی نطفه حیوانات
مانند دیگر جانوران است و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه
شود خشک شود و شبیه است بعضی از ایشان و بعضی اسباب فلاحت خاصیت
دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجبتر و آن انست که درختی می باشد که میل میکند
بدرختی تا بار نگیرد و از کشن هیچ درخت دیگر جز از کشن آن درخت و این حکایت صحبت
نزدیک است بلیف عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله اصل این خواص بسیار است در این
درخت او را یک چیز نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین
و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی صلی الله علیه و سلم آمده است اینجا
که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است و گفته است اکرموا عمتکم النخلة

فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارت بدین معانی باشد و در این مقام
کمال نباتات و مبدا اتصال او بافق حیوانات پیوسته بود مانند حیوانانی که چون کیاه تولد
کنند و از توالد و تناسل و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند
و شرف ایشان بر نباتات بقدر حرکت ارادی و احساس با طلب ملایم و جذب غذا
کند و چون ازین مقام بگذرد بحیوانانی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی
احتراز کنند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت
ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب سلاحهای تام که بعضی بمنزلت نیزه ها
باشد چون شاخ و سرو و بعضی بمثابت کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی
بمحل تیر و ژوبین چون سر سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در بعضی
مرغان و غیر ایشان بود و ممتاز باشند و آنچه قوت او ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون
گریختن و حیلت کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر تامل افتد در اصناف
جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلت و اسباب
ذات معد و مهیاست چه بقوت و شوکت و تربیت و آلات چنانکه یاد کرده اید و چه
بالهام رعایت مصالح که تربیت کمال شخص یا نوع بود مانند شرایط ازدواج و طلب
نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار آن
بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و سخری فزاست

در مراتب عالی بحدی که خردمند دران متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف
کند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت
مدارج نباتات زیادتست از جهه وسایط بسیار و بعد از این اشرف انواع آنست
که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تعلیم و تأدیب کند تا کمالی که در و مفطور نبود حاصل
کند مانند اسب مؤدب و باز و سگ معلم و چندانکه این قوت در و زیادت بود مرتبه
او را رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده افعال انسان را کافی بود در تعلیم او چنانکه
آنچه بمحاکات نظر ایشان بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت مراتب
حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب ایشان بدین مرتبه متصل باشد و آن مرتبه مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال
امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام مرتب و تفاوت که افتد
مقتضای طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدر بر ارادت و رویت بود
پس مردم که این قوی در و ناقص بود و باستعمال آلات و استنباط مقدمات از نقصان
بکمالی معتبر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادت بود برانکه این معانی
در و کمتر باشد و اول این درجات کسانی را بود که بوسیله عقل و قوت حدس استخراج
صناعات شریف و ترتیب حرفهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که
بمعقول و افکار و تأمل بسیار در علوم و معارف و اقتنای فضایل خویش متمایز شدند و از ایشان
گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط

اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت
اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع
بیشتر از تفاوت در نوعهای حیوانات بود و هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات
گفته اند و چون بدین منزلت رسید ابتدا را اتصال بود و بعالم اشراف و وصول بمراتب
ملایکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایات آن مقام که وحدت بود و انجا دایره وجود
باهم رسید مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسید
پس وسایط منتفی شود و ترتیب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و حر حقیقت
حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود بماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
پس از این شرح شرف و رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی
که او را از راستی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت شخصی که مطلع نور الهیت
و مظهر فیض وحدت بود و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات ذات بزرگوار
و صفات او بل خلاصه موجودات و زبده کاینات وجود مقدس او ظاهر کرده غرض
از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته است و
میان مراتب کاینات افتاده و او را راه است بارادت بمرتبه اعلی و یا بطبیعت بمرتبه
ادنی از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا
که بدل متحلل باشد و مانند موی و پشم که بضرت سرما و گرما باز دارد و آلت دفع
که بدان از منافی و معاند احتراز تواند کرد و طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و

و اتباع از امزاج العلل کردانیده و آنچه اتباع ایشان را بدان حاجت بود و از این اسباب حواله با تدبیر
و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند میسازد و غذا را ادب
تربیت زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و به لباس بی تصرف غزل
و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت
نبندد و همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم
یافته است و با غریزت او مذکور شده و کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر
و رویت عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست او باز
داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند بتدریج سوی علوم
و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مذکور است او را بطریق
راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه پیش آورد و از افق تا افق میرساند تا بنور الهی
برتابد و مجاورت ملأ اعلی بیابد و از مقربان حضرت شود و اگر در مرتبه اصلی بسکون
و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت
اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبیعت بیماران
میباشد با آن اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص میشود و انحطاط و نقصان
غلبه مییابد تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند بکمتر مدتی بمرجادنی و رتبت اخس
رسد و آن مقام هلاک و بوار او بود چنانکه گفته‌اند فی النفس ان تهمل تلازم خساسة و ان منعت
نحو الفضائل تلیح و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود

احتیاج افتد معلمان و داعیان و مؤدبان و هادیان با بعضی بلطف و گروهی بعنف
او را از توجه بجانب شقاوت و چندان که در آن زیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد
بلکه خود بسکون و عدم حرکت در آن معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت
ابدی که جهد و عنایت مصروف بدان میباید و جز حرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت
بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلت تشدید و تقدیم و تأدیب و تعلیم ایشان
بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و اجلنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را از موجودات
نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد
و تعین و تحقق هیئت او مستلزم آن خاصیت است و تواند که او را افعال دیگر بود که غیر او
چیزها دیگر با او در آن شریک باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی
در بریدن و اسب را خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر
با ایشان در آن مشارکت صورت نبندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در
بار کشیدن مشارکت است و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست از او و نقصان او
در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر بود در مضا و روانی و بریدن تا بی زیادت
کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید فعل او باتمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب
چندانکه دوانده‌تر و در فرمانبرداری سوار و طاعت لگام و قبول ادب بمبالغت‌تر
بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری بردیار خود ببرد و را بجای

آدمی دیگر بکار دارند و در آن اختلاط رتبت او بود و اگر اسب نیک نبود یا فرمان نبرد
او را پالان کنند و با خران مساهمت فرمایند و او را بر بهیمی و حماست حمل کنند همچنین آدمی را
خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی
دیگر حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام
چنانکه شمه‌ای از شرح آن گفته آید اما آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است
که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نطق بالفعل نیست چه اخرس را آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه
آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و محمود
از مذموم باز شناسد و بر حسب ارادت در آن تصرف کند و بسبب این قوت است که افعال او
منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر
حیوانات و نباتات پس هر که این قوت چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که
او را متوجه بدان آفریده اند رسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند
بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد و اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات
شرکت دارد اگر بر او غالب شود و همت ابدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و با مرا
بهایم یا فروتر از آن آید و انحطاط آن بدیکه مثلا رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی
که حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشد چون مأکل و مشارب و مناکح که نتیجه قوت
شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد
چه اگر فکر کند داند که قصر همت بر این معانی عین رذیلت و محض نقصان است و دیگر حیوانات

درین ابواب از او کاملترند و بر مراد خویش غالب تر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ
بر خوردن و شعف خوک بشهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال این از
از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چون کسی عقل را از
ستود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند با خوکی مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت
غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد از آن سبع فروتر مرتبت گیرد و فضیلت مردم
از قوت تعقل آنگاه آید که نفس را از چنین رذایل مانند خبث و نقایض پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا از آلت علت بکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از وسخ و شوخ
خالی نباید قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی از آنچه موجب
نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت حرکت ذاتی او در حرکت آید و با فعال
خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات
و اقتفار خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشکلات و محو تباعد و عوایق
آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل از مندوات خالی نباشد مشتعل نشود و چون اشتعال
گرفت هر لحظه استیلا او بیشتر باشد و قوت احراق در زیادت تا مقتضای طبع
خویش با تمام رساند و همچنانکه نقصان از مراتب است بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت
رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف و آیت از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه
بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه بهایم و سباع و منفور
شدن بشواغل محسوسات از وصول بکرامتی که او را در معرض آن آفریده اند با تهلاک

تا هلاک ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتب است زیادت از مراتب
نقصان که عبارت گاه از ان بسلامت سعادت تا گاه بجنت و رحمت تا گاه بملک باقی و سرور حقیقی
و قرة عین کنند چنانکه گفته است عز اسمه و جل ثناؤه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من
قرة عین و از او در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایات
بلیغ که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم بر همین منوال تا رسیدن بجوار
رب العالمین و تا یقین بشرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم پس هر که بخباثت طبیعت از حسن مواهب
شریف جاودانه اعراض کند و در طلب خسایس حظوظات بی ثبات که بتحقیق کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماء باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود شود و استحقاق از حیث
بلا و عذاب دارد و از راحت بنفو و فنا داور از عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت
و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و کرمه این است بیان کمال
و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس حیث و کم
کمالی که مخالف آن کرده اند دران باب چون از فصل گذشته معلوم کردیم که نفس انسانی را کمالی
و نقصانی هست و گردن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب بود در معرفت تفصیل
کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت او واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند
پس گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال
سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال
ز چوب و سنگ و چون آدمی مرکب بسایط و اجزا او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود

با او دران مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان بود بر اظهار
آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آن را بی تهاون و تلونی که راه یابد و چون حالت
فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصانی که مقابل آن بود هم معلوم باشد
اما کمال انسان دو نوعست از جهه آنکه نفس ناطقه او را دو قوتست یکی قوت علمی
و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد
تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت
حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات با او بود
مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت
و زنگ شک از چهره ضمیر او و آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری بر آنها مشتملست
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب
و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس
بتمام ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از ین بدرجه تکمیل غیر و آن تدبیر امور منازل
و مدن باشد بترتیب تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمالیت مطلوب در حکمت عملی و این کتاب
مشتمل اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورتست و کمال
دوم بمثابت ماده چنانکه صورت بی ماده و ماده بی صورت ثبات
و ثبوت نتوانند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال باشد پس علم مبدا است

و عمل تام و ... که از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان
خوانده‌ایم چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیکند و فرق میان هر دو باضافت
ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه
خانه مادام که وجود او در تصور بنا بود غرض او باشد و چون او را وجود خارجی حاصل آید
بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه رسید که بر مراتب کائنات بر وجه کلی
واقف شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در او
حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شده تا آثار و افعال بحسب قوی و ملکات پسندیده
حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم
صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای تعالی باشد در میانه خلق او و مجتبی او گردد پس انسانی
تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقای دوام بود و بسعادت ابدی و نعیم مقیم
مستعد گردد و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی
حایل نباید بلکه شرف قرب حضرت بیابد و این مرتبه اعلی و سعادت باشد که نوع مردم را
ممکن است و اگر ممکن شود که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در قرار
استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بود و راه ایشان هیچ شرف
و مزیت صورت نیستی جماعتی که عقول ایشان از مهور این معنی قاصر بود حکم کردند
ببطلان مردم بعد از ملاقات میت و تفرق اجزا و انکار معاد او و غافل باشند پس بکلی همت
بر اکتساب لذات و توابع شهوات مقصور کرده‌اند و گمان برده‌اند که وجود نفس ناطقه

از جهت ترتیب افعال و تهذیب امور است که مؤدی بود بلذات و بنادی مثلا گفتند
فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت از قوی نفس آنست تا بذکر لذت کنند که از
مشرب و مطعم و منکح یافته باشند و بفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را
خادمی و مزدوری شمرده و در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملا
اعلی است در رتبت بهر بندگی جنس موالی و آن نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات است
در منزلت فرود آورده و این رای بیشتر فرومایگان جهال خلق است و بدین رای نزدیکست
آنچه جمعی از معاد تصور کرده‌اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهان باشد تا از بهشت عدن
و قرب حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و عکس از مناکح شهی و حصول
مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا
و زهد و رغبت ایشان بر سبیل متاجره و مرابحه کنند اندک عاجل برای بسیار آجل ترک
گیرند و حقیر فانی را در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت آن جماعت حریص‌ترین خلق باشند
بر لذات و شهوات و زاهدترین و قانع‌ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان
از عالم ملکوت و ملا اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان مقربان تقدس از این قاذورات
و خسایس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل جود ذات باری
تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالیست از این جهه و لذت و تمتع امثال
این معانی روا ندارند و ایشان در این باب مشارک سگ و خوک بل خنافس کرم و دیدان
اند و در عقل و تمیز مشارک وحشیان و الحق جمع این عقیده با رای دل در یک ضمیر

از عجایب حالست و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا اول
مبتلا نشوند از لذتی ملایم طبع لذت نیابند و تا اسیر ابتلا را دعیه مبنی نشوند از دغدغه
مجری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس
تمتعی نبینند پس چون ازین اصناف این نوع مداوات و علاج که بسبب شفا باشد از آلام
و موجب سلامت از نکایات آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شدائد آن گرسنه طعم
آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان متمکن باید گمان برند که آن لذات سعادتست
و ازین مایه غافل مانند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مشتاق شده
باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند
و هم بر نمط این مقال جالینوس گوید در حق انجماعت این چنین است که بتباه ترین سیرتی
موسوم اند چون کسی باشد که درین مذهب با ایشان مساهم بود بمضرت او دعوت
با او بر چنین مذهب با قروما زا در غلط افکنند و فرا نمایند که باید طریقت منفرد و هستیم
پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل با ایشان در آن شرکت دارند قدر ایشان
ظاهر شود و ملتبس شان قومی دیگر روایتی باید و انجماعت احداث و نوآموزان را تمام کنند
و در خاطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
همه بالطبع مایل شهوات اند و این سخن را از سوار عشق خریدار بدین سبب اتباع این جماعت
بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورات
بدنست از جهة آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب و علته

یکی ازین اضداد بر دیگری موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت باکل و شرب از جهة
دفع آن حالتست که اقتضای انحلال بدن میکنند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج
مرض سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود و چه سعید تام
آنکه او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان
که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بخیل صفات منزه و متعالی در معارضه گویند گویند مردم میت که از فرشته فاضلتر
و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق نسبتی نتوان داد پس در سخن شغب و جدل زنند
الحکیم را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل و بی بنیاد را
در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجبتر آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر از کسی با خبر شوند
که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت منهاج تمتع از لذات
و قناعت و کم خوردن بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و فروتر
خرقه اقتصار نموده او را از عجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات و بزرگ شمرند و گویند
او ولی خداوند و منعم اوست و در میان خلق از فرشته سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست
و چون او را بینند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را بالاضافت با او از جمله
اشقیا شمرند و بسبب آن حالت هر چند مخالف عقاید ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب
خویش از آنچه که مینمایند ادراک میکنند و روشن میشود که بر سخافت رای و ضعف مقالت
انجماعت آنست که اگر بعضی بهیمی چون بعضی عاقد مستولی شود و صاحبش بشهوات

ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انقباضی که در قوت عقل بانی بود از اظهار آن معاملات
شرم دارد و بعمل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور
گرداند و اگر کسی نخالت از و مشاهده کند از خجلت و حیا حالتی بر وی در آید که مرگ را آرزو
طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی بر وی طاری شده باشد که انسانیت بتمامی ازو زایل شده
و وقاحت که از لوازم تراضی بود و نقصان او را ملکه شده و اصلاح نفوس چنین کس [illegible]
امیدوار نتوان بود و علاج را در مرض مزمن و علت مستحکم او تاثیری صورت نبندد اما
قوم اول که هنوز که از حیا در ایشان باقی است و اعادت صحبت ایشان چو باید
گراند شیئه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع بر نظام فعل جمیل و ثبت دارند
و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود از آن شرم باید داشت و لامحاله نقصانی تواند
بود که لازم طبیعت بشریت و از آلت آن بقدر وسع طاقت واجب پس افحش اقبح
و اقبح بستر بود و فن محتاج تر و هیچ بستر دو رای قطع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر
کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیده انجماعت وقوف یابد از ایشان سوال کند
که اگر این افعال حرام است چرا کتمان آن استنکار آن از فضیلت و مروت میشمارند و اظهار
آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان
در جواب او را کفایت بود در معرفت ذات سیرت و خبث سریرت پس عاقل
باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد و از
غذا بقدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن ممتنع

لذت طلب نکند بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از حد
آنکی تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم
و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه موذی نبود در رنجی و علتی شاید اما باید که بسبب
غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس هم بقدر آنکه دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت
پوشیده گرداند راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنکه از حقارت و لوم
ایمن شود و با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه موذی نبود بمباهات و مفاخرت
شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر پایه از آن در گذرد باید که از طریق
سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و بحرمت مردمان آنچه از جمله او خارج باشد دست
درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاقت مجاوزت حد
نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود نفس عاقله را
بکمال مطلوب رسانیدن سعی نماید و نقصانات را بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که حیا
نقصانها کتمان آن بود و باستار دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفع آن بر جمله
در مردم سه قوت مرکبست چنانکه گفتیم دون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی
و مشارک بهایم باره دونست و مباین ایشان و اوسط مشارک با شرفست و مباین
با دون عنان اختیار و زمام ایثار بدست اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید و هم
از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملایکه بالا کشد و تا یکی ز ایشان بود و عبارت از این

نفس در قرآن مجید نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و در آن احتراز ننماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه مقتضی نقصان بود
ندامت و ملامت آن مدام را در چشم بصیرت تقبیح کرده و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل
و آثار مرضی راضی نشود و حکما گفته اند از این سه نفس یکی صاحب ادب کریم است و در حقیقت
و جوهر و آن نفس ملکی است و دویم هر چند ادب نیست اما قابل ادب است و انقیاد نمود
نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است و سیم عادم ادب است و عادم قبول آن و آن
بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکی است
مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسید و حکمت در وجود نفس
غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلا او متوقعست مندفع شود چه بهیمی قابل
ادب نیست و همین معنی رمزیست تاویل آنچه از شریل نقل افتاده افلاطون را اشارت
بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف و اما تلک فبمنزلة
الحدید فی الصلابة و الامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است اما الصعب فی الشهوان ان یکون
فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
بر و بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استبداد
غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای و صاحبش را حسرت و پشیمانی
دامن گیر شود همچنان در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود و امضای عزیمت
در قطع طمع شهوت از معاودت مثل این حالت استعمال باید کرد والا شد

همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان را می بینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند
و از تحمل مونت معرفت فضیلتش اعراض مینمایند با کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد
و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم بود
چه اگر بینایی و نابینایی در جایی خفته مرده در هلاکت مساهم باشند
بینا باستحقاق ملامت و مذمت متفرد و مثل این سه نفس قدما از حکما چون مثل سه حیوان
مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب است
حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه
بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید بردن آید اگر حکم مردم را
بود هم چهارپای و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت
ایشان و خویش بنوبت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لابد همه جماعت
بر قاعده عدالت کند پس همگنان در مطعم و مشرب دیگر مصالح مزاج العلة باشند و اگر معاش
بهیمه غالب شود و تمکین راکب نکند پس بهر موضعی که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب
دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در شیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل نه
بجایگاه خویشتن را و هم یار از رنجه کند و چون علف خویش رسید دیگران را
بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنا
دویدن بر جستی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی مولناک رسد بصدمه
یا سقط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود

بوقت مشاهدهٔ صیدی اگر مرکوب را بفضل قوت بر آن سوی میل دهد
و رنج خوف و تلف بیند آنچه گفته آید حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی بیند که هلاک شود اما چون
در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض
ایمن باشند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود
چه از تدبیر نفس ملکی اتحادی در نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت
یک چیز شدند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بقوت خویش صادر شود
چنانکه گویی هر یک بنفس خود بر حالت اول‌اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر
در این حالت گویی متوتر همان یک قوت است و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست
اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس‌اند یا خود سه نفس و اگر تدبیر مفوض
بنفس ملکی نبود تنازع و تخلف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود
باختلال آلت و هلاکت هر سه حال شود و تباه‌تر از آنچه در ضمن او بود اهمال وصیت
ربانی و تضییع نعمت او که معنی فسق است و کفران یا دعی انکار حقوق که کفر عبارت
از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همانست و از پس اهمال دین پادشاه را
ملوک و خداوندان را بنده گردانیدن که انعکاس خلق اشارت بدانست و این بعینه
مقتضای طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و به
العصمة و التوفیق فصل ششم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال است

چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود
و غرض از آن چنانکه در اثنای سخن گفته‌اند سعادت اوست که باضافت
با وی خیر او آنست پس او وسیله خیر بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت آن ناگزیر بود
تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود
و در طلب آن شوق حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بمطلوب
زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است
والحق رای صواب درین باب همانست که او رانموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر
فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند
فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل بتمامت در خیال نیاورد ابتدا بعمل
و تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول آن بود صورت نبندد و همچنین تا عاقل تصور
خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس‌اند نکند اندیشه بتحصیل کمال در خاطر او ممکن نشود
و تا آن تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابوعلی
گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت
احداث بود از این کتاب زیادت منفعتی نبود پس گفته است باحداث نه احداث
عمر میخواهیم که عمر او در سن غیر یا تری نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهیم که سیرت
ایشان بملابست شهوات حسی بود و میل بدان طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم
یعنی استاد ابوعلی ایراد این فصل که مشتمل بحث از سعادت و خیر است در کتاب

در کتاب اخلاق بنزاران حجت کردم تا احداث ایشان رسیده مثل از جهة الکمال بمعنی
ایشان کند زیاده و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و میتواند که بدان مرتبه رسید
تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه رسند
و او رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای
بر صنفی از حکما نقل کرده بعد از آن مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است
تقریر داده چنانچه خلاصه این معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی میگوییم
حکمای متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود
از وجود موجودات و غایت همه غایتها او است و خیر باضافت چیزهای که در وصول
بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است و لیکن باضافت با هر شخصی
و آن رسیدن او است بحرکت ارادی و نفسانی بکمال خویش پس از این روی سعادت
هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در
حیوانات اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که این اطلاق بمجاز بود در سیدن
حیوانات بکمال خویش بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب
استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را
میسر شود از ملایمت مأکل و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود
بلکه از امثال آن چیزهایی که بحسب اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین اما سبب
آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست

که هر حرکتی از جهة رسیدن مقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهة حصول غرضی باشد
و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت میکند نه از برای ادراک مطلوبی
و آنچه غرض بود در هر فعل باید که فاعل را در آن چیزی مقصود باشد و الا عبث
افتد و عقل آن را قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن
بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت آن چیز زیادت بود او خیر باضافت
بود و آن چیز خیر مطلق بود و صناعتها و روشها همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر است
پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت
بر طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط
ایمن شوند خیری که از خیر بود بخیر نشمرند باید آن مرتبه بدانند و بکمال رسند ان شاء الله
تعالی **قسمت خیر و سعادت** فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او
خیرات را بر این وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح
و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او
ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از او عارض شود و آن خیر است عقل و حکمت
و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوت استعداد
این خیر است و اما نافع در خیر خیرهایی است که بذاته مطلوب نبود بلکه بسبب
خیری دیگر مطلوب بود چون ثروت و نعمت **وجهی دیگر** خیرات یا غایات آن
یا نه غایات و غایات یا تمام اند یا غیر تمام آنچه تمام است سعادت است که چون حاصل آید

صاحبش طالب مزیدتی نبود بر آن و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود
که چون حاصل آید بر آن اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهایی دیگر باید و غیر غایت
مانند تعلیم بود و علاج و ریاضت بود **وجهی دیگر** خیرات یا نفسانی بود یا بدنی
یا خارج مرد و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اضافات موجودات
را شاملست خیرات تعیین کرده‌اند گفته‌اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که
مبدع اول اوست و همه موجودات بطریق کمال انتها را و با حضرت عزت او و در کم
مانند مقدار معتدل و عدم تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت
مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزا و در ملک مانند ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال
مانند احساس محسوسات ملایم چون لذت از چیزی خوش و صورت نیکو و امثال آن
خیرات چنانکه حکما گفته‌اند و الله اعلم **قسمت سعادت** و اما اقسام سعادت بچند وجه
اختیار کرده‌اند جماعتی از حکما رفته ما که در روزگار پیشین بوده‌اند مانند
فیثاغورث و سقراط و افلاطون و غیر ایشان بر ارسطاطالیس سابق بوده‌اند
سعادت راجع با نفس نهاده‌اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت
بر آن مستجمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که از اجناس
فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است چنانکه از قسم
قسم دویم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته‌اند حصول

این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی احتیاج
نیفتد چه اگر صاحب این فضایل حاصل دگر بود و یا درویش یا ناقص اعضا یا محکی امراض
و محن مبتلا مضرتی از آن سعادت او برسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص
خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت فهم که با وجود آن حصول کمال متعذر بود
و برین رای از جهت آن اتفاق کرده‌اند که بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را
و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده‌اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده‌اند
چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزاء انسان
نهاده‌اند سعادت را به دو قسم کرده‌اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته‌اند سعادت
تا سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر او نیفتد و چیزهایی را
که خارج بدن باشد و بحسب اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده‌اند و این رای
نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بحسب اتفاق ثباتی و بقایی نبود و فکر و رویت
را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم خیرهاست و از شائبه
تغیر و زوال مستفاد بتحصیل این رویت و عقل مقدر چگونه در معرض حس اشیا توان
آورد اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان
در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود در یسار و ثروت داند و بیمار
در صحت و سلامت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از نیل شهوت و غضب
در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بمعشوق و فاضل از افاضت معروف

وبرین قیاس و از روی حکمت واجب آنست ترتیب مراتب بر صنفی بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با بعضی
معین سعادتیست جزوی و نظر فیلسوف بود باید که بتحقیق جملگی حقایق شامل بود
پس بدین سبب جملگی سعادات را در پنج قسم مرتب کرد قسم اول آنچه بصحت
بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد قسم دوم آنچه بمال و اعوان
تعلق دارد تا بتوسل آن ایثار کرم در مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی
استحقاق مدح بود حاصل کند قسم سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر بخیر
دارد در میان مردمان بحسب احسان و فضیلت تا نام و محمدت شایع شود قسم چهارم
آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب آمال و ارادت داشته
باشد قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب
و مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص
داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی
الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و بهمین حکیم
میگوید دشوار بود مردم را که افعال شریف از و صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج
بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق رسید سعادت
محض از آن جمله است چه سعادت عطیت و موهبتی است از و سبحانه ذات شرف متبارک

و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان
با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف افتاد حکما را با سعادت عظمی که آن را
بود و در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او و طایفه اول حکمای قدما
که بدن را در سعادت حظی ندیدند گفتند مادام که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت
طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او بحجر بار بسیار تشاغل او
سعید مطلق نبود بلکه حینئذ که از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی
و نقصان و قصور ماده محجوبست چون از این کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و مصفا
و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر و افتد پس سعادت حقیقی
بنزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند
گفتند قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق و مواظب
اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلافت رب العرش موسوم
و باصلاح اصناف کاینات مشغول با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد
و این آثار و افعال باطل شود سعید و تام گردد بلکه درجات ایشان متفاوتست که سعادت را
مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسید سعید تام
شود و اگر چه در حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن زایل شود
اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریقت نظر کردند و از ابا قوانین علمی
حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند مردم را چون نفسی روحانی مستجمع اند بود که

که بدان مناسب ملائکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود
و از جهت افشار آنچه موجب کمال جزو روحانی بود روزی چند بجزو جسمانی درین عالم
سفلی مقیم است تا از او عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس جزو روحانی
بعالم علوی اشتغال کند و در صحبت ملأ اعلی می باشد ابد الاباد و مراد ایشان از
عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود سفل بود و بدین اعتبار
و اگرچه در مکان اعلا بود و هرچه معقول بود اعلی بود و هرچند در مکان اسفل بتعقل او کند مردم
ما دام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود و باستجماع هر دو فضیلت
تا هم چیزهایی که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اعتبار ملاحظت
امور بادی مطالعه جوانب شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این قوم
اول بود از مراتب سعادت پس جمعی که اشتغال کنند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شوند
و سعادات و بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است
مقصود گردد یا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد و مرتبه
دوم از مراتب سعادات رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است
مرتبه اولی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی
و از غلبه شوق بر آنچه از ضمایر بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را
که در رتبت روحانیات باشند و سعادت انجمات در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال
باستکمال هر امری که مباشر باشند نه بالذات و تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و منع دالک

نظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی واقف بدان بقدر طاقت
و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین دو وصف خارج افتد از اشخاص نوع انسان
در زمره بهایم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل
چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بخساست نفس و دنائت همت از آن معرض
شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت مبدع و فطرت یافته اند بکمال بر زبان
کشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب با آن دعوت کرده و اسباب بشتر
و راحت علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند و بملک اختیار طرف
ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته
پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادات اشرف عذر
واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را لازم حکما
گفته اند در مثل نابینا و بینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هرچند در هلاکت
مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا معذور پس ظاهر شد که سعادت انسان را دائم
که انسانست دو مرتبه مرتبت است مرتبه اول رسیدن به آلام و حسرات مستخلص بود و چه
ببهجت مانند از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسی پس آن
سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام حاصل مرتبه دویم را بود که ازین معانی خالی
و بمشاهدت انوار الهی و استفاضت آثار نامتناهی جلالی و هر که بدان مرتبه رسیده
بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد بل وراء آن نیز رواق محجوبی مسالات اقدونه

و نه بر صورت لذاتی یا تنعّمی تحیّه نماید بلکه جملگی اموال و مآثر و خیرات و دنیاوی تا بدن او
که از دیگر ترین چیز نیست بدو و بالی بشد بود و نجات و خلاص از آن بزرگترین عظیمتی شمرد و اگر
اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بیت باشد که مربوط رب بود و او را
در اخلال ارادات آن مجال اختیاری نیست از بخلاف آنچه مقتضای ارادت و مشیّت باری
عزّ و علا بود چیزی صادر نشود و منازعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری
صورت نبندد و بس از فقد محبوبی اندوهگین نشود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید
و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه با در اسپس ملایم منبسط شود و در فصلی از کتاب که حکیم ارسطا
طالیس راست در فضایل نفس و ابوعثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است با جنیی که
سرجه تمامتر و استاد ابوعلی ابن مسکویه فصل بعقب کتاب طهارت ایراد کرده است اشارت
ظاهر است بدین حال و درجه و آن فصل را همچنان با پارسی نقل کرده شد و آن اینست.

نص الفصل اول مراتب فضایل که از سعادت نام کرده و نه دانست که مردم
ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد
و آنچه بدان متصل باز آن مشارکت بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس که
از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال مردم مشغول ملابس اهوا و شهوات
بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز ننماید و درین مقام با آنچه بر آن اقدام
باید نمود نزدیکتر بود و از آنکه احتراز از آن واجب بود و چه امور متوجه بود بصواب
تدبیری متوجه بود بصواب متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نشد

منسوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و آن چنان بود که ارادت و همت
در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات
بود و بمقتضیات حسی التفات نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود و بس فضیلت مردم درین
نوع رتبت زیاده میشود و چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر
و بسبب آن کثیر اما از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات ثالثا
از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا
تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق
و انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه بالتفات
افتد مستطرح نه نظر بر آینده و نه مشایعت گذشته و میل بدو رغبت تجمل نزدیکی و خوف
در فرع از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی یا از حظوظ
نفسانی لیکن بجز و عقلی منصرف باشد و در مراتب عالی از فضایل آن صرف همت
بود بامور الهی محاولت و طلب آن بی انتظار عوض معنی تصرف او در آن طلب او آن را ذات
برای حقیقت آن معنی بود و نه از برای چیزی دیگر و این مرتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد
بحسب شوقها و همتها و فضل و عنایت و طلب قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه
هر کسی بعلت اولی واحد بافعال او بحسب منزلت و مرتبت آنکس بود درین احوال که درین
فصل بر شمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود
و افعال الهی خیر محض بود و فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل

چه چیز محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود خاصه که در رعایت
نهایت بود نه از برای چیزی دیگر بود. و پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب
حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض دو بعض
بهیمی و عوارض تخیلاتی که از هر دو بعض و از دواعی بعض حسی متولد شود و جمله در و مستغنی
و ناچیز شود پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود و با او است باقی
نماند بلکه تصرف او در افعال با ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در سر فعلی
جزو ذات آن فعل شود و همت سبیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضایل انسانی است
که مردم در آن اقتدا کند بافعال مبدأ اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش
طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او نفس غرض او بود و پس فعل او نه
برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود
و ذات او نفس او که آن حقیقت نفس الهی است و افعال باری عز و جل همچنین از برای
ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت
محض بود و غرض از آن افعال اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد آن غایت بفعل آید
و افعال خاص خدای سبحانه همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج
از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهایی است که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بود
افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب علل او شدی و آن شنیع و قبیح بود

تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لکن عنایت او عز و علا بحال رعیات و فعلی که اقتضا تدبیر
و تربیت آن امور کند از و بقصد ثانی صادر شود و آن را ایشان از برای آن
چیزها کنند بلکه هم از برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او و هم ذات او
نه بسوی چیزها که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود و سبیل مردمی که بغایت قصوی برسد
و در اقتدا بیکی او را ممکن بود به باری سبحانه و تعالی افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود
که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آنکه غیر بکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول
برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او نفس فضیلت و خیر محض بود پس فعل او
نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی و امنیتی غرض حکمت و منتهای سعادت تا الا آنست که مردم بدین درجه
رسند تا جملگی ارادت خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را
نیست کرده اند و خاطری که از آن عوارض طاری شود و در تمامت منتفی و مفقود شود
تا اندرون او از اشعار الهی و همت الهی ممتلی شود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که از امور
طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد و پاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی که شوق
الهی ممتلی شود و بامور الهی مستغرق گردد و آنچه در نفس ذات او که عقل محض است
حاصل شود و برین قضایا اولی که از علوم اوایل عقلی خواهند متقرر شود و الا آنکه قصوی
عقل و رویت او در احوال امور الهی او یقین او بدانکه وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهرتر

و منکشف تر و مبین تر بود از قضایا اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا
حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است درین باب و نوع دوم آنست
اعلم و باید دانست که کسانی که غایت ایشان اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون
بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل
بنظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد
و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نشود بفصل ربیع و یکروز
که معتدل باشد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست
که طلب لذاید کند بلذاتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی
دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گرداند چه سعید مطلق آنکه بود که سعادت او را زوالی
و انتقالی نباشد و استحالت و انحطاط آن نشود و بتقلب احوال و گردش روزگار در او
اثری باقی نماند از آنکه صاحب سعادت تا دایم که درین عالم باشد و در تحت تصرف
طبایع و اجرام و فلک و کوکب سعد و نحس و مد و جزر و بر و دایر در نکبات و نوایب
و محن و مصایب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته ندارد
و در احتمال آن مقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن نشود
مانند ایشان بسبب جزع و هلع و بطالت نشود و بناسپاسی و بی صبری از جا
گردد و اگر بمثل مصایب و آلام ایوب پیغمبر علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود
و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که اورا ملکه شده

و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده بود
او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و احکام
تا بسبب ضعف طبیعت و غلبه حس بر غریزت منفعل آن آثار شوند یا باضطراب فاحش
و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت احباب و دلسوزی دوستان
و شماتت دشمنان آرند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و تظاهر بصبر و سکون بتکلف استعمال
فرمایند و در باطن متالم و مضطرب باشند و از غایت عدم معرفت و واثق نبودن بسلامت
عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان
افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بجانب شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد و از تجاوز
حد اعتدال و میل بطرفی افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی
که ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض متغیرات مختلف بسی گاه بود که کسی خوش عیش
ترین کسی بود و بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال پریامس گفته اند و اگر چنین
شخصی را تا آن غایت متوفی شود و مردم او را سعید نشمرند بدین قیاس مردم
را سعید نشاید گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن کسی است
بعد از آن جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حال که بر او
عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود اختیار کند مانند صبر در وقت شدت
و سخا در حال ثروت و حسن تامل در ایام فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او

مشتغل نشود و چون چنین بود اگر بحوادثی عظیم مردود گردد بصبر و مدارا آنرا تلقی کند
تا تأثیرات او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص شود و او دون
همومی تضاعف پذیرد تا از فعل جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این
احوال صادر شود و اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال مصائب عظام و خرد شمردن
وقایع صعب چنین از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر
نفس و ارتفاع همت بود و نیکوترین سیرتها باشد پس گفته است چون تمام سیرت سعید و افعال او بود
چنانکه گفتیم هیچ سعید شقی نشود چه بهیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود
سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتها که بر انس رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت
سعید را از سعادت خویش مشتغل نتواند کرد و در همه احوال بر نیت و سیرت خویش باشد
تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت
حکمت بود بهره یابد واجب بود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعادت باشد تا این
قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام شود و در نوع خویش پس گوییم که سیرتهای اصناف
خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال انسان سه نوع است اول سیرت
لذت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال غضبی بود سیم
سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست
و او شامل بود کرامت و لذت را الا کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه
از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آنحال اشتغال نکند و چون هر کسی لذت

در ادراک مطلوب خویشتن بود پس لذت عدل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت
و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایلست پس حصول آن لذیذترین چیزها باشد و چون
اشتغال کند ذاتی بود اما لذت شهوت چون از تواتر عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین
در کرامت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت
الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتهاست اما از جهت اظهار فضیلت او
بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود
صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل ظاهر نشود اما اگر اطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود
اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او همه در حقیقتی بود و منزه از شوب
و مبرا از میل بزخارف باطل و در آنحال محبت کمالی که در اول او در آن سنخ بود بحد شیفتگی
و عشق رسد و تنکه دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان فرح کند یا بشرف اجزا احدیت
احسن اجزا کند و سرور فرخ و بلذتی بود که دیگر حیوانات را در آن شرکت چه آن
لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب مؤدی بملالت و کراهت و مقتضی
الم و لذت عقلی بخلاف این بسیطست که لذت عقلی ذاتیست و حسی عرضی و کسی که
لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا رتبت ذاتی فهم نکند
از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد و از نتایج او بدان
صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیکل و مساجد از اثبات
کرده‌اند و آن اینست که فرشته موکلست بر دنیا میگوید در دنیا خیری هست و شری هست

و چیزی هست که خیر و شر مرکب، این مرتبه نشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد
و بسلامت بماند و هر که بشناسد او را نکشم تا بدترین کشتنی و آن چنان بود که من او را بیکبارگی
بکشم، اما از من رهد بلکه او را آنچه اینجا میگیم در زمانی دراز و اگر کسی تامل درین مثل کند
در معانی گذشته تنبیه یابد. و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی
فعلی و یکی انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت
و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت
فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت چون زوال بدان راه یابد و انقضا و تبدل بران آید
و مانند لذات بعینها و جانبی الآم باشند و متکرر شمرند و لذت سعادت که مخالف آن نسبت
چه ذاتیست غرضی عقلیست نه حسی و آلی نه بهیمی است لذت فعلی بود و از اینجا حکما گفته‌اند
که لذت صحیح صاحبش را از نقصان تمام برهاند و از بیماری بصحت رساند و دلیل بر فضیلت
و حال این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا
بنزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون
ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا کار بدانجا رسد که قوت غریزت فتیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد الم آن منتفی شود و نظر بصیرت زشتی
و فضیحت آن اظهار گرداند و حالت عاقبتش در نظر آرد پس او را معادی شود و لذت
عقلی بخلاف این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع از کراهت

دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف و حسن و بهاء و شرف
و فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذتها بود در روی نماید و عاقبت معاد حقیقی او معاینه
شود و از نتایج و از اینجاست که مردم در عنفوان عمر بتادیب و رسوم ادب احتیاج افتد بعد از آن
بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب عقیدت و تقویم شریعت بوفق حکمت و چون بدین مرتبه
رسد اگر لذوم آن مرتبت را اعتقاد نیارد در سیاستی که موجب سعادت بود و مخالف آن
مقتضی شقاوت ترتیب یافته است و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است
پس چنانکه لذت انفعالی تعلق با اخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق با اعطا و افادت و از اینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استکمال لذت سعادت در افادت فضیلت
و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب
الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید بکرمترین نفایس و شریفترین عطایا بود
یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است
با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و لواحق دنیاوی
بتبدل ناقص شود و بتدریج در او موجب قلت آید و نیستی خاصیت خزاین باشد و در جود
حقیقی چندانکه بتدریج بیشتر افتد ماده زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ
تر ماند و یا ذا الا آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و
دزدان باشد و جواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد
ایمن و چون حالت لذت سعادت معلوم شد شقاوت که ضد آنست و درد و حسرتی ملازمت

و قوت حسن کرامتی بینند هم ازینجا معلوم شود و حکما را خلافست با سعادت ممدوح باشد
یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهای که در غایت فضل بود آن را مدح نشاید گفت بلکه چیزهای دیگر را
مدح بدان توان گفت مثالش باری عزّ و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست
چه مدح چیزهای دیگر با ضافت با حضرت او و یا با اتصاف بحیثیتی تواند بود و اما ذات او
از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیراتست امر الهی او
سزاوار تمجید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت با صفتی که مؤدی سعادت بود
مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید
مدح است نه اهل مدح والله اعلم بالصواب **قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده**
فصل است فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکنست خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت
صدور فعلی ازو بی احتیاج بفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات
نفسانی آنچه سریع الزوال بود آن را حال خوانند و آنچه بطیء الزوال باشد آن را ملکه خوانند پس ملکه
کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز است
یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد
حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی او را تحریک قوت غضبی کند یا کسی که از اندک آوازی
که بگوش او رسد یا از خبری مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی بر او غالب شود یا کسی که اندک
حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیاری بی تکلف بر او غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی
قبض و اندوه بسیار بر او درآید و اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری

کرده باشد و بتکلف در آن شروع نموده یا بممارست متواتر و فرسودگی در آن با آن کار
الف کرده و بعد از الف تام بسهولت بی رویت از او صادر میشود تا خلقی شود او را و قدمای حکما خلاف
بوده است اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در آن مشارکتی است
و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق مر شخصی را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش
یا غیر طبیعی قومی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و مانند طبیعی
راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال ازو ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلقی نه
طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که مر خلق که گیرند یا بآسانی یا بدشواری
آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود چنانکه در شاکلهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه بر خلاف آن بود
بدشواری و سبب خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادی بوده
باشد و بمداومت و ممارست ملکه گشته و این مذهب حق است چه بعیان مشاهده
می افتد که کودکان و جوانان در تربیت و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند یا بمزاولت افعال
ایشان آن خلق را مکتسب شوند و مردم نیز بخلقی دیگر موصوف بوده باشند و مذهب اول و دوم موجب
با بطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات
و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی حسب اقتضای طبیعت میرود و مقتضی شود رفع
نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه ظاهر است و از ارباب مذهب اول
جمعی از حکما که معروفند برواقیان گفته اند مردم را در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند
و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجایی که در حسن قبیح

امور رکیک کنند و از طریقی که توانند به خوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان
راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفته‌اند مردم را از طینت سفلی و دُرد طبایع آفریده‌اند
و کدورات عالم در ماده او صرف کرده و بدین سبب در اصل طبیعت شریر باشند و کدورت
و قبول خیر بتوسط تعلیم و تأدیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند تأدیب اصلاح
نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا از نشو با اهل فضیلت و اخیار نشو یابند خیر
شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی مردمان بطبع اهل خیر ند
و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرده
و بدین حجت که اگر همه مردمان بفطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت
استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود و اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان
بود مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند
و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب میشود
بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند اما اگر شر از غیر خود استفادت
میکنند آن اغیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند
و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این
دو مذهب ابطال کرد مذهب خویش اثبات کرد و گفت که بعیان مشاهده میکنیم
که بطبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان
اندکند و بطبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیارند

رجحانی در یک طرف موسوم باشند مانند عدالت هر دو طرف واضح بود و اینست بیان
اصناف رذایل بر اجمال و از بعضی ازین اصناف و انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه
بعد ازین شرح اصناف و علامات و علاجات آن وارد آمد ان شاء الله تعالی

فصل ششم

در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال

پیش ازین در بابی که در بیان
که در بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده‌ایم که موجبات سعادت تکمیل قوی نفس است
و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس
فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت این اجناس باشد و سعید کسی بود که ذات او مجمع این
صفات بود و چون یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس
باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن
و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه
فضیلت نبود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدأ آن فضیلتی بود و آنچه مبدأ آن چیزی
دیگر باشد غیر فضیلت حاجتی است پس در شرح این معنی بیان کنیم گوییم اما در حکمت
جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از
حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور
علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت نفس و ثبوت و یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر
ایشان مفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان
در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن

بالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود با آثار حکما و از جهت آنکه قصد حکمت نیست
اطلاع بر این جنس مشارکت کنند و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس
نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیایی اعراض یا تجنب انتظار چیزی هم از آن جنس
در مرتبت و زیادت از آن در مقدار و جسم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از اجناس
بعضی از آن اجناس بی بصیرت بوده باشند و ذوق آن نیافته و از ممارست و تجربت غافل مانده
مانند بعضی اهالی کوهها و بیابانها و روستاها از شهرها دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه
از تواتر تناول آن دماغ و قوای داعیه ایشان مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت
بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود و شهوت و نقصان خلقتی که در مبدأ فطرت یا از جهت
اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند
مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا
از جماعت و امثال ایشان صادر شود ولی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف
بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که زینت و
شهوانی که بقاء شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیه متحلی باشد
بی شائبه غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب تناول هر صنفی از مشتهیات
بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین
عمل اسخیا صادر شود از کسانی که حقیقت سخا از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال
بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت حرا در ریا یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه

یا بطریق دفع ضرر از نفس و مال یا عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسبب استحقاق
موسوم نباشند و چون اهل شر یا کسانی که بلهو و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل
از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال اهل تجارت و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال
در امثال این طایفه قصد و اعمال سخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند
و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل
ایشان بسبیل تبذیر بود و سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی
که از تعب کسب و صعوبت جمع و ذخیره مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل حکما در تمثیل این معنی
حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی بلند برد و از آنجا فرو گذارد با ستشهاد آورده اند
چه کسب دشواری چون بردن سنگ گران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج عمال بضرورتست در تدبیر معیشت و نافع در اظهار حکمت و فضیلت
و اکتساب آن از وجوه پسندیده متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق آن بر احرار دشوار
اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب کسانی که بتجارب متحلی باشند
در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خیانات و طرق ناپسندیده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند
لیکن عاقل تر از ترتیب ساخت از مذمت و نزاهت غرض از اعراض و احتراز و تجنب خیانات
و سرقات و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران و تشره از آنچه مستدعی فضیحت و لوم و عار باشد چون
صنعت غماز و قیادت فجار و ترویج متاعها خبیث بر غبنا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش

وقبایح و بحسب انواع فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحقیر بدن عمر و سعادت
و نامی و حمیت و دیگر انواع شرف پس دلیر که طلب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت
و راحتی که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید نفس نحس را ملامت کند و نه از گردش روزگار
شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد و لیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که بذل اهل
بعوضی بکمر جز آنکه شجاعت لذتها جمیل است منسوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض
و بقصد ثانی بود با علت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عمل
شبه بشجاعت صادر شده از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان ممنوع بود مانند کسانی که بر
حروب رکوب اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر یا از انواع رغایب که حصر آن
ممکن نبود چه باعث بر این اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت شهامت و ثبات بر امثال
این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص بهمت بود و نفس شریف در معرض خطر نهادن
و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خست همت
و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیاران و رندان با عفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه
مجرد تربیت خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که اغراض و شهوات صبر بر عقوبت سلطان
از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که التیام آنرا نبود از ایشان
صادر شود و باشد که بعضی شعار الصبر بر بستند و مدتی با بریدن و چشم کندن و انواع عذاب
و نکال مثله و صلب و قتل رضا دهند با اسم و کرد در میان قوم ما نبا رصبر و شر کار روش که
در سوی اختیار نقصان فضیلت مانند ایشان بکشند باقی و شایع گردانند و همچنین عمت سحا.

نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که
بارها بر طریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد با تقی که در تکرار آن عادت و تجمل او راسخ
بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او بمثل آن حال شود
و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت و فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او
خویشتن را در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر
و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود و چه بیشتر بقوت و تفوق خود دارد و بر ظفر ثقت
بر اقدام او بر طبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او
از آن مقاومت عاری باشد و مثل او با فرشته مثل مبارزی تمام صلاح بود
که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع
بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت از حذر
او باشد از انصرام و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذت
شجاعت در مبادی شجاعت احساس نمیکند که مبادی شجاعت موذی بود و لیکن در عواقب امور
احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل النفس در حمایت حق
و در راه باری عز و جل و در مصلحت دو جهانی بندگان او کرده باشند چه آنکس که این سیرت
دارد اگر او بشود داند که بقا را در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و نیز آینه سر انجام
او در کسب رای و در محبت حق قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد
پس دست از دین و حمایت حرمت از دشمن کوتاه گرداند دست تعلق از یاران

وعشرت اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدل در اختیار فرار طلب بقا
چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی طلب حقیقت محالست زیرا که اگر روزی
چند مهلت یابد بعیش او منغص حیات او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و منقصت
و مذمت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابدی
دوستر از تاخیر آن با چندین عیب و آفت دارد و سخن امام بحق امیر المومنین علی ابن
ابی طالب علیه السلام که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است
قال علیه السلام لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب
بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در معاملت
هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش از این
یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعال بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت
اما از مفهوم شجاعت خارجست و معلوم او شود که هر که بر اهوال اقدام نماید
یا از فضایح نه اندیشد شجاع نبود چه کسانی که از روی باب شرف و فضیحت و
حرمت باک ندارند یا از آفتها مایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر یا از علتهای بد
و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا وقتی که در معرض
این بلیات باشد خایف نشود و مجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت
و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویش را در خطر افکند بدان وجه که بطریق از بنا
از جایی بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گرداب

افکند و در ساحت ماره نبود یا بی ضرورتی در معرض شمشیر مست یا کاردی و [illegible]
یا اسبی تند ریاضت نایافته شود تا بشجاعت مر او را گویند و مقدار خود در قوت بدو نمایند
بسبب او بفضیلت و حماقت بیشتر از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن را چه کشته یا بر
نکشند یا در جایی افکنند از خوف فوتی تا از رنج زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع
بر بد دلی اقرار کردن لا تقیر از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و
صادر شود که مناسب آن حال بود و از بهر این معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بوده
که عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک بود و نگهبان مصالح خلق
کس مضایقت کند و قدر او شناسد و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از
شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و در احتمالات او شداید در امور
محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بچیزهایی که عوام آن را از بزرگ شمرند
مانند قتل تحت ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارکش ممکن باشد اندک بیش شود نه از سولی که اکنون
حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم گردد خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق انتقام
باشد و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید
و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی قادر و از آن ممنوع شود و نوبتی بفعل او راه یابد که روال
آن خبر با انتقام صورت نه بندد و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او
افکند کور بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد والا

والا مذموم بود و بسیار کسان بوده‌اند که بر انتقام از ملکی تام یا خصمی غالب اقدام نموده‌اند
تا نفس خویش را بدان ورطه هلاک افکنده‌اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار ایشان راه یافته است
و چنین انتقام و جهل حمق و موجب مذلت و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت
و شجاعت نیکو نباید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش
و بوقت خویش و بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر سخی
حکیم بود و حکیمی هر عفیف و شجاع بود و همچنین عمل شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که
عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعت تا بوسیلت آن
مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر باشند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل
و نشاید که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل
قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوال که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود
بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و خیر
آن همین نسق رعایت کرده باشد بر وجهی که تدارک آن ناممکن بود و اند و یا یک شود در ازدی
که بانگاه حادث شود مضطرب گردد و نظر او در عموم اوقات بر اقتضای فضیلت عدالت
بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضای ادب کلی بود
حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار
محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه باشد بازشناسد والله اعلم بالصواب

فصل ششم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت
ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبه قصوی شرف اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و متنازع است
و سریان آن آثار او از مبدا را او که واحد حقیقی است در جمله معدودات مانند فیضان انوار وجود است
از علت اولی که موجود مطلق است در جمله موجودات پس هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر
و بدین سبب در نسبت هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی
مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت
اخلاق معلوم شود چه وسط حقیقی عدالتست و هرچه جز او است بنسبت با او اطراف افتد
و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجود است کثرت
مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجود است و اعتدال ظل وحدتست که
قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین بگردد و بتجلیه وحدت از حضیض
نقصان و رذیلت رها شود و با اوج کمال و فضیلت ثابت سازد و اگر اعتدال نبودی دایره وجود
باهم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروطست بامتزاجات معتدل و فی الجمله
سخن دراین باب بسیار است و مودی بطناب الا آنکه ما نیز مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات
مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که بنسبت مساوات نبود بوجهی که
از وجوه اخلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور
هرچه از انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در و موجود بود والا مرجع آن با فساد و اختلال
باشد بیان نسبت مساوات بعینها انجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدتی در جوهر

با کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گویی نسبت اول با دوم
چون نسبت دوم با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم است اول را نسبت متصله گویند و دوم را
نسبت منفصله و در انواع نسبت‌ها بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت
هندسی و نسبت تألیفی و دیگر نسب چنانکه در علوم بیان کرده‌اند و قدما را در تعظیم امر نسبت
و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند
در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی
آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت اموری بود که تعدی را
در آن مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت این
شخص با این کرامت یا با این مال حق اوست او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و
نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود
که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که بمتصله چنانکه گویند نسبت این نجار با این جامه
چون نسبت نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند
نسبت این جامه با این در چون نسبت این در با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی
حیفی نیست اما در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این
شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبت خویش پس اگر او ابطال
تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن او را باید رسانید
تا عدالت بتلافی با حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میان چیزهای

نامناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد
مساوات رسانند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت تا تساوی حاصل
آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط
واقف باشد تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انواع
پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهند و از ثقیل بردارند تکافی حاصل آید و اگر مکانی باشند
که از یک طرف نقصان کنند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کنند ثقیل گردد و در ربح و خسران
اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط در چیزهای متقومات
آن چیزها باعتدال صورت نبندد و ناموس اکبر آلهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی عدالت
ناموس آلهی است چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت
او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت
بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود
چه نجار عمل خود بصباغ دهد و عمل خود با او تکافی حاصل آید که عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس
بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل متوسط است
میان خلق لیکن عادل صامت است و احتیاج بعادل ناطق باقی با اگر استقامت متعاوضان بیک
کره صامت حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام
و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانست پس ازین روی بحاکمی احتیاج افتد و ازین
مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس

عمل نجار

ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموسی عادلست و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدو ماند و در کتاب نیقوماخیا گفته است که ناموس اکبر من عندالله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود پس ناموس خدای مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس دوم در تنزیل قرآن همین معنی یافته میشود که آنجا فرموده است و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید و دینار که مساوات دهنده مختلفات است و احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات با تمام مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ و عطا متعذر و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی بیفزاید اعتدال حاصل آید و معامله فلاح بانجاح رسد و مساوات بسیار شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و باشد که عملی اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بسیار افتد و باز از عادل جایر بود و آن کسی بود که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس در قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را انقیاد ننماید و دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سیم جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر عظیمتر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است که کسی که بناموس متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت

از وجوه عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و بچیزها که مؤدی بسعادت باشد و نهی او از فسادهای مدنی پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و تعفف فرماید و حفظ فروج از ناشایست و از فسق و افراد و شتم و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بفضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکاء خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلتها بود باسرها و جور که ضد آنست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی انواع جور از لفظی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این ضعیف بجفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجری این بود و اما حاکم عادل بسویت باشد که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران نصیب ندهد و از شر در کمتر و ازینجا گفته اند الخلافة تظهر العدل ازان گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دهند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که بیسار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این فضیلت سبب ریاست و مساوات حقیقی باشد و مرتبه هر کسی در درجه خویش و اسباب ملکی اصناف و مضرات محصور است در چهار نوع

اول شهوت و رذالت تابع آن افتد و دوم شرارت و جور تابع آن افتد و سیم خطا
و جهل تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در آن اضرار
التذاذی و ایثار صورت نبندد مگر آنکه چون طریق توصل بمشتهی واقع شده
باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار و تألم آن احساس کند و مع
ذلک قوت شهوت بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که تعمد اضرار غیر کند در سبیل
ایثار و ارادت التذاذ و باید مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه یا توسط او تهمت
غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را در مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید
بر وجه تشفی از حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه مقصد و ایثار
بود و نه مقتضی التذاذ بلکه مقصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر مانند تیری که بقصد صیدی
بشخصی آید و هر آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقاوت مبدا آن فعل از دو
خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و مقصدی نه مانند آنکه کسی سبب
صدمت مستوری یا ضیق یا قه که شخصی را کشته بود بکسی رسد که آن شخص را از دو
باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی و مرحوم بود و درین واقعه غیر ملوم و اما کسی که
مستی یا خشم یا غیرت بر بیهیچ اقدام نماید عقوبت بر عذاب باز و ساقط نشود چه مبدا
آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صد و ربیح بتبعیت آن
لازم آید بارادت و اختیار آن بوده است اینست شرح عدالت و اسباب آن
اما اقسام افعال گوییم حکیم اول عدالت را بسه قسم کرده است یکی آنچه مردم را بآن قیام

قیام بدان باید نمود از حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات بل سبب وجود
و نعمت که تابع جود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در امور
که میان او و معبود او باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب مجهود
بذل کند و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا
و ادای امانت و انصاف در معاملات و سیم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
اسلاف مانند قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن
حکیم است و تحقیق این سخن در بیان جوابی از حق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون
شرایط عدالت می باید که در اخذ و اعطا از اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید
که باز آنچه میرسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی
از انواع قدرت ورا و از آن حق بذل کنند چه اگر کسی اندک مایه انعامی مخصوص شود
از غیری و آن را مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر عطاهای
نامتناهی و نعمتهای بی اندازه بتخفیف باقیه باشد و بعد از آن تواتر و توالی ملواحق بادی
لحظه فلحظه از امدادی میرسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی یا ادای معرفتی
مشغول نشود فلا بد که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات
مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه مثل اگر پادشاهی
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او
در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور رود و رعایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابنای جنس

از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل و مختل
نگذارد و ما هم چیرا و عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او بهر یک از
اقویا و ضعفا علی الخصوص اهل استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی
از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی انصاف بود و بسبب جمعی را در احاصیل
زهر چند استغفار او از ضایع رعیت مکافات ایشان جز با خلاص و دعا و نشر
ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل بر محبت صافی و بذل طاعت
و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاعت و اندازه استطاعت
واقف ابا و در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیرت که بسبب او با ایشان حق نسبت ملک
باشند مالک شوانند بود و اغماض ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط
با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه اخذی عطا از
قانون انصاف خارج هستند و چند آنکه افاضت نعمت و افاضت معروف بیشتر جوری
که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چه هیچ است و نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح
تر باشد چنانکه از آلت نعمتی و انکار حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات
حقوق ملوک و رسانیدن طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
نکرد که در حقوق مالک الملک تخفیف هر ساعت که هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از مفضی
وجود او بنفوس و اجسام ما میرسد که در صد عد و حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت
مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمتی الهی گوییم که از ابد لی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب نعمت

و تهذیب صورت گوییم منصب کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا از یادت
از تکرار و رتق احصار آنچه وهم ضعیف بشری بدان تواند رسید کرده اند دریایی
قطره در تعریض تعریف نیاورده و از عهده معرفت یک نکته چنانکه بیرون نیامده است
و نیز نکته حقیقت یکدقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی حسی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم
که شرح دهیم مددی که از فضل عقل و نور دهیا و مجد و سنا و برکات و خیرات او
بنفس میرسد عبارت و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را
از تصرف در حقایق و دقایق آن قاصر شمریم و اگر از عصمت تقابل ابدی ملک سرمدی و جوار
حضرت صمدی گوییم که ما را در معرض تحصیل اقتدار استعداد و استیجاب آن آورده است
جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصلی نیابیم لالعمری ما یحمل محمده به النعم الا المنعم
و اگر چه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود که با التزام ادای
حقی بذل جهدی که بوسیلت آن صحت حبه و بیمت خروج از شرایط عدل از خود محو کنیم
یا حکیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان اختلاف کرده اند در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند
ادا از صیام و صلوات و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید
رسانید و قومی گفته اند بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب
استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود
اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت

و موعظت و حجاجی گفته اند حرص باید نمود در تفکر و تدبر در الهیات و تصرف
در مجاری احوالی که موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او کمال آید
و توحید او و تمجید و تحقیق انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدای را عز و جل بر خلق واجبست یک چیز
معین نیست که آن را ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان
در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند و از و در شرح بعضی
ازین اقوال و بعضی اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متأخر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی
در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق با بدان دارد مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف
شریفه از جهت دعا و مناجات و دویم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون
توحید و تمجید حق و تفکر و تدبر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب
بود سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات
و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم و از
گروهی با اهل حق نیز گفته اند که عبادت خدای تعالی چیز است اعتقاد حق و قول صواب و
عمل صالح و تفصیل هر یک در وقتی و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود
که اهل حق بیان او میکنند و بر عموم خلق بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر
حق جل و علا کرده باشند باید دانست که نوع انسان را در تقرب بحضرت الهیت
منازل و مقامات است مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه
حکمای بزرگ و علمای کبار باشد و مقام دویم مقام اهل احسانست که ایشان را محسنان گویند

و آن مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایلی که بر شمردیم
موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول
باشند و سعی ایشان در تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز که ایشان را فایزان
خوانند و مخلصان نیز خوانند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای آن نوع انسان را
هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص
و نشاط در طلب دویم فهم علوم حقیقی و معارف یقینی سیم حیا از جهل و نقصان
و بحثی که نتیجهٔ اهمال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را
اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت
عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود دویم استهانت بتبعیت لازم
آید سیم سقوطی که موجب طرد بود و بتبعیت لازم آید چهارم سقوطی که موجب حجاب بود
یعنی دوری از حضرت و بعض بتبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات
مؤدی باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دویم جهل
و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد سیم وقاحت که از اهمال نفس و خلاعت
عذار و تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن در رذایل که از استمرار قبایح
و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم آمده است و معانی این
چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یکی ازین شقاوتها علاجی بود که بر وجهی
اجمال بعد ازین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی

و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر در افتد
چه عدالت مستلزم همه فضایل باشد پس نفس را از فعل خاص خود بر فاضل‌ترین وجهی که ممکن بود
قادر شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود بباری تعالی و نیز گفته است که توسط
عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف
هیچ فضیلت یک رذیلت نیست سبب آنست که جور هم طلب زیادت باشد و هم طلب نقصان
چه جایز دارد در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود خویشتن را
نقصان طلبد و دیگران را زیادت چون عدالت تساویست و هر دو طرف او زیادت
و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی
لازم است اما عدالت تام و شامل جملگی اعتدالات را و عدالت هیأتی نفسانی
بود که از وی صادر شود تمسک بنام الهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس
الهی باشد صاحب عدالت را به هیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس حق
در طبیعت نباید بلکه همگی همت او موافقت و معاونت و مطاوعت او مصروف بود و چه مساوات
از وی باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان سبب متصل یا منفصل معین شود باید
دانست که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل از این هیأت
صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت
بضد این تعلق یکسان گیرند چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیأت

که قابل ضدی بود هیأتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جمله فضایل و ملکات متصور
باید کرد و که از اشتراکات در باب معاملات و اخذ و عطا چه عدالت در اکتساب مال اقتضا شرط
مذکور و حریت از این علم است فی عدالت را با حریت در انفاق مال هم بدان شرط
و اکتساب اخذ بود پس با انفعال نزدیکتر باشد و انفاق و اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود
و مردمان حر را از عادل دوستتر دارند بدین سبب با زاء آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر
از آن بود که تجربه چه خاصیت فضیلت فعل حریت نه ترک شر و خاصیت محبت و ثنا
و محمدت گفتن ایشان بذل معروف بود در جمع مال و حر جمع مال نه برای امساک کند لیکن
برای صرف و انفاق کند درویش نماید چه کسوت بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب
چه توسل او بفضیلت خویش متوصل مال و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حر
عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جواب گفته‌اند و این آنست که چون
عدالت امر اختیاریست که از جهت تفضیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کند و باختیار
عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود و چون جور چون ممتنع بود و در جواب گفته‌اند هر که
ارتکاب فعلی کند که مودی بضرر وی خاطر نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت
بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی جوابی
بهتر از این جواب دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتها مختلف است
ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوت دیگر مانند آنکه صاحب
غضب یا صاحب شهوت با فراط با کسی که دوستی ورزد عربده کند افعالی اختیار کند

بی مشاورت عقل که بعد از معاودت ایشان پشیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی باشد
که مقتضای آن معصیت آن فعل حاصل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمال او کرده باشد
عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون صورت قبح و فساد ظاهر گردد و امثال این کسان که بسعادت
فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و قصد و فعل جمیل ایشان از ایشان بملکه
شود و سوالی دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن آنست که تفضل محمود است و داخل نیست
در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت جمیع فضایل است
و او را مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود
پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت
تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخا اگر
وسط است میان اسراف و بخل زیادت در جانب احتیاط از دیگر از زیادت و نقصان دورتر
نبود و الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد
پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت کند و اگر بعضی همه مال با نامستحق دهد و مستحق را ضایع
گذارد متفضل نشود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است
و زیادت و متفضل عادل بیست محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود را کمتر
و دیگران را بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر لیکن جور و معلوم شد که تفضل از عدالت
شریفتر است از آنجهت که مبالغت در عدالت نه از آنجهت که خارج است از عدالت
و اشارت صاحب ناموس علیه السلام بعدالت اشارت کلی بود نه جزوی اگر چه

عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه که در کیفیت بود
و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت در کمیت که اگر در
مکانی بودندی مساحت هم مساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس بجهت حاصل
بر متفضل غالب شدی و متفضل را چه شدی و همچنین در آتش و هوا اگر عناصر مکانی بودندی
و آب را یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمترین مدتی ولیکن باری عز و علا بتفضل عام
در حکمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت مکانی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را
بکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بدو محیط شود افنا
کند از انواع حکمت پیدا کرده و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام
آنجا که گفته بالعدل قامت السموات والارض غرض آنست که ناموس بعدالت کلی
فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی و بتفضیل کلی نفرماید که تفضل کلی محصور بود و عدالت
کلی محصور از جهت آنکه تساوی حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه بتفضل خوانند
و بدان حث و تحریض کنند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و
شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط است و مبالغت است در عدالت هم قوتی عام است
چه این احتیاط عادل را اجر در بعضی جهت دست ندهد بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم از هیچ
طرف تفضل نتواند کرد جز رعایت عدالت محض و پس او مطلق از قبیح آید و آنچه
گفتیم عدالت هیات نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است
چه آن هیات نفسانی را به چه اعتبار که یکی نسبت با ذات ایشان هیات و دیگر

باعتبار با ذات صاحب مبانات و سیم باعتبار با کسی معامله بدان بیارت با او
اتفاق افتد پس باعتبار اول آن را ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار
سیم عدالت و در جمیع اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر عادل
واجب بود استعمال عدالت کلی را بتوجه که اول در نفس خود بکار دارد و در آن تعدیل قوی
و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود
بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف
شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطرابات و انقلاب این احوال و تجاذب قوی
جنس شر و ضرر حادث شود و حال همین بود که هرجا کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آن را
منظوم گرداند و همین وحدت که ظل الله است ثبات و قوام است و ارسطاطالیس
کسی را که حال او در تجاذب قوی بر نیکو زرد و تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب
می کشند تا بدو نیمه شوند یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را
که خلیفه خدای جل و جلاله است در ذات انسان حاکم قوی کنند تا از شرایط اعتدال و تساوی
نگاه دارد هر یکی با حق خود رسد و بسبب نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس
چون از تعدیل نفس بر این وجه فارغ شود واجب بود بتعدیل دوستان و اهل عشیرت هم بر این
صفت و بعد از آن اجانب و اباعد و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص
بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت
رسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و باز از این بدترین خلق خدای تعالی

کسی بود که رجوع با جور کند بعد از آن دوستان و همسایگان و بعد از آن باقی مردمان و اصناف
حیوانات با کمال سیاسات چه علم هندسه اساسی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جائر
و جماعتی از حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کائنات بمحبت است و اضطرار مردم با
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات محبت یکدیگر موسوم باشند
انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید چون این بحث بحکمت مدنی
نزدیکتر است در شرح احوال محبت توقفی رفت والله اعلم بالصواب **فصل هشتم در ترتیب**
اکتساب فضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف
حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت
مانند مبدأ تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که
بکمال حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبدأ تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات
تا آنگاه که بکمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود هم در رتبت چه صدور
او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محاولات و ارادات انسانی باستمداد
و استنزال از امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است و صناعات بمثابت متعلم
و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبدأ خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود
بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تأخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش
و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر
متوجه آن گردانیده است از صناعت بتدبیر حاصل آید و مع ذلک صناعتی که مستلزم

صناعت و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد و متقدم
چون بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب
طبیعت متوقع بود و آن آوردن فرخ است بدین ترتیب موجود شود و فضیلتی دیگر با آن منضاف افتد
و آن آمدن مرغان بسیار بود بیک دفعت که وجود امثال ایشان بطریق طبیعی متعذر
نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت
آنیم امری صناعی است در آن باب اقتدا بطبیعت لازم آید و آنچنان باشد که تامل کنیم
تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب
تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودک حادث شود قوت طلب غذا
و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود و شیر از پستان طلب کند بی تعلیم
تعلیم و بعد از آنکه قوت او بیشتر شود آنرا با واز و گریستن بخواهد و چون تخیل در ذات او در حفظ
مثل ما در شود و مطالبی که مشاهدات [illegible] اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت
مادر و غیر آن پس قوت غضبی در و پدید آید و از موذیات احتراز نماید و الا بنوعی کریه
استعانت کند و از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن ایقاع [illegible] و شهوتها که مبادی
تحریک آلات اند در تزاید باشد تا از خواص [illegible] نفس و آن قوت تمیز بود که در وظاهر شود
و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس تخییل و تصحیح و پس این قوت
نیز روی در تزاید نهد و مرکب این نوع تنها چون کمالی که بحسب شخص بحکمی رسد استمام کند برعایت
آن کمال در نوع بر وجهی که صورت [illegible] اما قوت اول که مبدا جذب ملایم است و تربیت شخص موکل

چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای
نوع پس شهوت نکاح و شوق نسل حادث کرد و اما قوت دوم که مبدا دفع منافی است
چون از حفظ شخص بتواتر اقدام نماید بمحافظت نوع پس شروع بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید و اما قوت سیم که مبدا نطق و تمیز است چون در ادراک شخص جزویات مهارت
یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و بتحصیل بروهن [illegible] شود و در این حال اسم انسانیت بالفعل برو
واقع شود و کمالی که مخصوص است بدو بر طبیعت بود تمام کرد و بعد از آن نوبت بتدبیر بصناعت
رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافته بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب
فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد همین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها
سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت
شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بتعدیل قوت تمیز کرد اگر اتفاق چنان افتاده باشد
که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد از این شرح داده آید اگر [illegible]
عظیم و سعی جسیم بباید که از درجه اگر شهوات و مکنی بود و حرکات او در طریق طلب فضایل
بسهولت و اگر در مبدا از نهار عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج از نظام نفس از عادات بد
ملکات نامحمود سعی با مرکرد و صعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت
ابدی بود و تلافی آفات هر روز مشکل‌تر و متعذرتر دیگر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف
و تاسف چیزی بدست نباشد اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا ما یرفیه برحمته
و بباید دانست که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را انجاری و کتابت

با صانع نیاز نیفتد و ما گفتیم فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی
خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب تجارت یا طالب
کتابت را ممارست آن حرفت می باید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که مبدا صدور آن
افعال باشد از وی بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت
نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را از افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا
هیئات و ملکه و فضیلت پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال را بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه
بسمت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعات اقتدا بطبیعت می باید کرد
و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه
این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدایی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدا
طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضای ازالت علت بود
و همچنان این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضای محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضای
ازالت رذیلت بود و با موفی هر یک جهد بیان کنیم انشا الله پس ازین مباحث بیش و چون
شد که طالب فضائل اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال
قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال یا منحرف از آن اگر بر قانون
اعتدال بود و در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه نسبت با آن قوت جمیل بود از او
کوشیدن و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود

و چون از تهذیب این دو قوت بپردازد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت باید
کرد و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در منطق باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس
معارف هدایت کند پس در ریاضی که وهم را با عقل در قوانین او مساعدت باشد و تحیر و خطر را
در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث از معرفت
اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد
و بمعرفت مبادی موجودات این بحث بانتها رسانید و چون ازین مرتبه از تهذیب این سه قوت
فارغ شده باشد بعد از آن حفظ قواعد عدالت تقویم باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن
طبیعت مقدر گردانید چون این دقیقه نیز رعایت کند انسان بالفعل گردد و اسم حکمت و سمت فضیلت
او را حاصل آید پس اگر خواهد در سعادات خارجی و سعادات بدنی استتمام نماید تا نور عقلی نور او را
باری جهات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی سعادات
نفسانی دوم سعادات بدنی سیم سعادات مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادات
نفسانی آنست که شرح داده آید و ترتیب مدارج آن برین نوجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم
علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا منتفع آن
در هر دو جهان دو جهانی حاصل آید اما سعادت بدنی علمی بود بنظام حال او که در وجود چون معالجات
و حفظ صحت و علم تربیت که عبارت از آن طلب بود و چون علم نجوم که مقدمه معرفت است اما سعادت
مدنی علومی که بنظام حال امت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد و مانند علم شریعت
از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تأویل و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتابت

وحساب و سیاحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب خسیسات او باشد والله
اعلم

فصل نهم در حفظ صحت نفس که بر محافظت فضایل مقصور بود

چون نفس
خیر و فاضل باشد و در سبیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و بانتشار علوم حقیقی و معارف
یقینی مشعوف واجب بود و صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت این شرایط و ادامت
مراسم باشد و چنانچه قانون حفظ صحت در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت
نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشارک و مشاکل باشند
چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی
که بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص باید کرد که گروهی که مسخرگی
و مجون و سخف پیشه کنند یا همت بر اصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف
گردانیده چه تجنب از این طایفه حافظ این صحت را اهم ترین باشد و حذر واجب بود از چیزی که
از محافظت ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار و اشعار
و روایات اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که بابتدای طبیعت نفس
و میل طبیعت متوجه باید بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع نادره یا از روایت
یک بیت و از این شیوه چندان وسخ و چرک بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز
و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال این حال سبب فساد فاضلان مبرز و مادهٔ
حاملان مستبصر شده باشد تا بجائی که مستعد و معلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست
که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی بسبب نقصانی مذکور است از جهت

نقصانی که بحسب جبلت اول در وی مفطور شده است و اگر بسبب زمام عقل و قید حکمت بودی
کافهٔ نوع بدین مبتلا شدندی و اقتصار افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری مستغنی
نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج
مستعذب و لکن مستطاب و مکاشفت محمود که مستدعی لذت مباح و فرح مصون بود و در وجهی
که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بر جانب افراط یا بمرتبهٔ نقصان نینجامیده بود
در خلل نباشد و آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر خلایق دو طرف بود
یکی بجانب افراط و تسمیت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگر بجانب تفریط و تعریف
بذامت و عبوست و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود
ببشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت صاحب این
رتبت مقصور و از اسباب حفظ نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چه از فنون
علمیات و چه عملیات که روز بروز نفس را انخراج از عهده و تلقیف از ترک مواخذه میکند و اغفال
و اهمال آن هیچ جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت مدینت در طلب صحت جسمانی و مباینت
اطبا بدان و تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظری معطل
شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند بلید و بلادت گراید و مواد خیرات
عالم قدس از او منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل گردد و با سبیل کسل گراید والفت گیرد و مهلکات
نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم آن سلاح از صورت انسانیت و رجوع بمرتبت
بهایم بود و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز از تیاض مامور

فکری ملازمت علوم چهار گونه عادت کند با صدق الفت گیرد و مؤنت نظر و رویت
سبک شمرد و باقی مسلمانش شود و طبعش از باطل و همه غش از فروغ متنفر تا چون بدرجه
کمال از ذکی شود و بنظر دقیق با مطالعه حکمت بردارد و در سبب وعات و ذخایر دهر از غوامض
آن علم طلعه یابد و بدرجه اقصی برسد و اگر این طالب در علم و رغبت یگانه روزگار در سیر
آمده اقران شود باید که بعجب و بعلم خویش او را مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت
منع نکند و ما جو مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که
در معاودت درس آنچه مکشوف میشود و غفلت نپذیرد و تکرار و تذکار را لازم گیرند
که آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری بهر وقت یاد میکند اقدعوا هذه النفوس فانها
طلعة وحادثوها فانها چه این کلمات با قدرت حروف و غایت فصاحت و استیفار بر نظر
بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای معنوی
و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تحمل مشقتها و تکلف
مؤنتها بخشیدن کرامت و نعمت مخصوص شد و پس با عراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا باد
دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم
خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاملیان فواید مجازی چگونه تحمل مشقات
سفرها و در قطع بیابانها مخوف و عبره کردن دریاها و مضطرب و تعرض انواع بکردد
تنفس از سباع و قطاع و غیر آن اختیار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این احوال
جان بخاسر میمانند و ندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس

و قلع ارواح بود و مبتلا میگردند و اگر چیزی از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال
و انتقال بر عقب است و بقا آن موثق نه و اضطراری چه مواد آن از امور خارجی و اسباب
عرضی فراهم آمده است و خارجات از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه بدو تطرق
بود و خوف انقطاع و سبب تنغیص خاطر گردد و مدت مقابله سبب مخالفت طاری شود و
خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یکی از خواص و مقربان حضرت شاه
بود انواع مکاره و شدائد در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت
حاسد از نزدیک با شدت حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت
جانب اولیا و احداث ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک اشارات و اعراض
و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که برا رضای یکی از ایشان محتاج شود تا بار ضای
جماعت چه رسد بر تواتر و توالی متصل و سوسه از اخص خواص بل از اولاد و حرم
دیگر حواشی و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت و تهیج غیظ و غضب و عدم
تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بار زو خواهد و بازین جمله از تحاسد و تنازع
اعوان و انصار و مکاتبات اعدا و مواطات اضداد بر جان ناایمن بود و چندانکه زیردستان
وجود در زیادت بود چنانچه القوم مؤنت کفایت نا کرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت
دگرانند و میشوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت
از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از حاجت و احتیاج باشد و محتاج
الیه کسی که در سد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر باشد

و هر که حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود و توانگری او بیشتر بود و از اینجاست که اغنی الاغنیا
خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق‌اند
بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و یکی از خلفا گفته است در خطبه
اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک بعد از آن صفت ملوک کرده است
و گفته که هر که بدرجه پادشاهی رسد خدا رغبت او از آنچه در تصرف او بود صرف
کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار
شود و استشعار بر دل او استیلا یابد و بر اندک حسد و از بسیار در خشم شود و استشعار
بر دل او راه یابد و براند که از سلامت سآمت نماید و از ادراک لذت بها و شکوه
محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند مانند درم روی شسته
و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه‌فزای باشد و چون دولت او
باخر رسد و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه و تعالی بر مقتضای عدالت با او در حساب
مناقشت کند و در عفو مضایقت الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست
والحق در صفت احوال ملوک نیز بر هدف صواب زده است استاد ابو علی
رحمه الله گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده‌ام که این کلمات را استقصا
میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب مینمود و کسانی که در
ظاهر احوال ملوک نگرند و رتبت مستعد سریر و پوشش و ملبس و غلامان و بندگان
و نوایب حجاب و خدم و حشم و مواکب جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان بینند

گمان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان از ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی‌نهایت باشد
لا لعمر الله که ایشان را از این احوال از انکار بیکاران فاضل باشند و باید تنها
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد
از حال مالک ملک او اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال مالک ملک او اگر چه بسیار
بود و بتجربه و قیاس اینمعنی اعتبار کرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند بود که
کسی ناگاه بر تخت پادشاهی رسد روزی چند در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون مشاهده
آن اسباب بنشیند بعد از آن از آن چون دیگر امور طبیعی شود و التفات بصر بر چیزهایی
کند که از دایره تصرف او خارج افتد و بر اقتنای آن حریص نماید تا اگر فی المثل دنیا را تا آخر
در زیر ولایت بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند و با همتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی
ترقی نماید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر او وبال شود فی الجمله حفظ
ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت است از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرق
که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و آفات و احداثی
که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود اعنی حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای
حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود و مفارقت آن
بهیچ آفت صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد
چنانکه گفته‌اند بیت
داده خود سپهر بستاند ⁂ نقش ایزد جاودان ماند
و در اثنای خطرات باستشعار ان امر کرده است اگر امتثال نماییم هر لحظه نعمتی دیگر مزید

تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاک خویش رضا
داده باشیم و کدام غبن و خسران بیش از آنکه اضاعت جوهر نفیس باقی ذاتی حاضر
کند در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا والتی حصول آن
میسر آید طالب آن بماند و سرانجام آنرا از پیش او بازدارند از پیش آن که بر وی جهنم
ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و با قتصاد زندگانی تواند کرد نشاید
که بفضول طلبیدن مشغول گردد چه از انهایتی بود و طالب آن را امکاری بیند که از انهایتی
بود و از امکاری بیند که از انهایتی بود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم
و گفته که غرض صحیح از ان مداوات آلام و انتقام است مانند جوع و عطش و تحرز از
وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگر چه بظاهر لذت بود
بل استوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اغراض
از آن لذت هم صحت هست و هم لذت و در اقدام بر آن لذت هم صحت و اما کسی
بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت تجاوز
نکند و از استیلاء حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق نگاه دارد و چنان
وانماید که او را از روی اضطرار این کاری چنین حرص می باید کرد و در دیگر جانورانی که چون
بشکم ایشان سیر شود از سعی در طلب اغراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات
بتناول حبه و بعضی بتناول روزی روزگاری که نداشته باشند و بدان قدر که قیمت ایشان اقتضا کند قانع
در اقتضا شوند و بقره بشعر جز از قوت اضداد خویش مانند حبل و هیچ اکنون از غذا اگر چه بکرامت

پس چون نسبت حیوانی با قوت خلق او چون نسبت دیگر حیوانات است با قوات ایشان
و سیر یکی بدان مقدار که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که بسبب مساهمت
ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم برین نظر کند
و آنرا بر نقلی که با خراج و دفع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت فضل فرض نهند
و اشتغال عقول بتهیه اطعمه و افزار اعمار در تمتع بدان هم چون بکاهل از طلب مقدار
ضروری هیچ شمرد و بیقین شناسد که تفضیل ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سعی
در طلب یکی از دو بدون دیگر یکی از مقتضای طبع است نه از روی طبیعت و عقل چه طبیعت
را ماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از و حاصل خواهد کرد فضل عنایتی هست و از ان
روی که بر چیزی که جنس وی ار بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملایم شمرد و ماده خرج را
چون صلاحیت این معنی از او زایل شده است و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه
بدل شیء سنخه مستو میشود و تتبع عقل را در این معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را ما شد
چنانکه بارها گفته ایم و باید که حافظ صحت نفس هیچ قوت شهوت و قوت غضب
نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض از این آنست که تا
نبود که تنبه کرانی که در وقت راندن شهوتی یا در حال رغبت بر تمتعی احساس کرده باشند
شوقی بعادت مثل آن وضع اکتساب کنند و آن شوق مبدا حرکتی شود تا رتبت را در تحصیل
آن معنی که مطلوب شوق است استعمال باید کرد و قوت نطق را در راحت علف بنفس حیوانی
استخدام کرد چه توصل بمقصود جز بنوعی صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی

که پستوری شد یا پسکی زنده برای آن بهیج کند پس تدبیر خلاص یافتن از و مشغول کردن و خاطر را
که جز دیوانگان چنین حرکات اقدام نمایند ولیکن چون حاصل هیجان این دو قوت با فراخ
گذارد و دواعی طبیعت خود بکفایت اهتمام ننمایند چه ایشان را درین باب بمدد و معاونت محتاج نبود
ذکر زیادت حاجتی نیست و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت را بر آن مقدار بود
و در تبعه نوع ضروری باشد متوسط و شد که معین کند تا در استعمال آن تجاوز حد لازم نماید
امضاء سیاست زمانی و تمشیت مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین
باید که نظر و تفتیش بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات
مقدم دارد تا بر حسب اجرا عادتی مخالف ارادت عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر کند
نوبتی عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی بازاء آن گناه
التزام باید نمود مثلا اگر بیش مطعومی مضر مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او را نفس
و سد با امتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و توبیخ و تعنیف او با نواع الملام
مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کرجاه او کمتر
یا بنذر صدقه که بر و دشوار آید تادیب کند در حسب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب
شده سفهاء شهر خویش را در سر تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او را آن
باش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی بموضع احساس کند او را بمشقت زید اعمال صالح
و مقاسات تعبی را بدو معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش نهد که اختلال در حفظت را
در آن مجال نبود تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در

عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر
سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه اندکی تتبع بر
ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبادی احوال ضبط نفس از شهوات حلم نمودن
در وقت صورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد ملازمت
این آداب و دشوار نبود چه بسیار اتی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم
اعراض فرسوده کردند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان بود بحدی که از آن
متاثر نشوند بلکه بود که بر امثال آن کلمات خنده ها زنی بتکلف از ایشان صادر شود
و آن را بشاشت و خوشی طبع تملق نمایند و اگر چه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال
جایز نشمرده باشند و از انتقام بکلام و قشتی بجواب تحاشی نمود همچنین نمود حال کسی
که با فضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و محاوره ایشان اجتناب نماید و باید که
باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و ذخیره حاصل کرده
باشند و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال
رویت باصناف آلات و استحکام حصول سیف مقاومت ایشان مشغول اقتدا
نموده باید که حافظ صحت نفس عیوب نفس خویش باستقصا تمام طلب کند و بر آن اقتصار
نماید که جالینوس حکیم گفته است در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را
ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد و معایب او بر او مخفی ماند و از او اگر چه
ظاهر بود ادراک نکند پس تدبیر آن چنان گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند

و بعد از طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدیق مودت آنست که از عیوب نفس
این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و در این باب شهادتی اگر گیرد و بدان
راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیبی نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و استنکار این سخن
اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و با سؤال اول معاودت نماید و الحاح زیادت کند و اگر
پس اگر بر اخبار ناکردن احتراز کنند و فی تمام بر آن سخن و اعراضی صریح از وی فرا نماید تا محجوب
از آنچه مقتضی تغییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته اظهار نکند و در مواجهه
و کراهیتی فرا خویشتن نسازد بل مباسطت و ابتهاج و مسرت از آن تلقی کند و شکر آن در کار
در اوقات خلوت بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب شمرد پس آن
عیب را بجزئی که اقتضا ار محو آثار و قلع رسوم کند بمعالجت بتقدیم رساند تا نقصان و نیت
بقبول او با تکمه غرض او در اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت
انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر
اوقات طمع از شفاع بچنین دوست منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر
چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد کند
بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود منتبه افتد و در آنچه عیب کرده
باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط حیلتی که متوقع باشد بجای آرد و هم جالینوس
در مقالتی دیگر گفته است خیار مردم را از اعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد
کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید که طالب فضیلت از صور آشنایان

خویش آینه سازد تا از صورت هر صفتی که مستلزم قبحی افتد استشعار کند و در مساوی خود
اطلاع یابد یعنی تفقد مساوی مردمان کند و بر هر یکی از آن ذرا مذمت و عتاب ملامت کند
چنانکه گویی که آن فعل از وی صادر شده است و در آخر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز کرده
باشد باستقصای اهمال فعلی بتقدیم رسانیده چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق بر آن
اتفاق افتاده باشد از سنگ پارها و رنگیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن ضرر ما ناقص نشود
اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از دوام آن اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر آن مقدرست و فنای ما
بر تقصیر آن مقصور اهمال نماییم و چون بسیرت توقف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم
و حدی در او اقامت کنیم که در تضییع آن حضرت راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی
ارتداع نماید و جنایات الفت گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آن را فراموش
نکنیم و همین سیرت در حسنات عادت کنیم تا از ما فوت نشود و گفته است که باید که در آن
قناعت نکنیم که مانند دفتری که بها افادت حکم کنیم دیگران از او و خود از آن بی نصیب باشند
سنگ فسان باشیم که آهن تیز کند و خود شوا نبرید باید که چون بل آفتاب افاضت نور کنیم از ذات
خویش بر ماه او را نخوره مشابهت دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در آحاد
فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کندیست و این معانی از سخن دیگران بمبالغت دیگر است
در این باب والله اعلم **فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن را از ازالت رذایل مقدرست**
همچنانکه در علم طلب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طلب نفس ازالت رذایل هم
باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش از این اجناس فضائل حصر کرده ایم و اجناس رذایل

که مناسب اطراف آن او ساطت بشمرده و چون فضایل چهار است رذایل هشت و یک چیز را
یک ضد بیش نبود و چون ضد آن دو موجود باشد در غایت بعد از یکدیگر پس بعین اعتبار رذایل را
اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز از هر دو رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در جانب
افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون
صناعتی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس مرض بدانند پس اسباب و علامت آن
بشناسند پس بمعالجه آن مشغول شوند و امراض انحرافات امر چه باشد از اعتدال و
معالجات آن رد آن با اعتدال الحلیت صناعتی و چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع
چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع سیم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو
گونه صورت بندد و از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از جهت مجاوزت اعتدال بود
در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی
از سه جنس بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما افراط در قوت
تمیز خبث و گربزی و مانند آن بود و در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز از حد نظر و حکم بر مجردات
بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات و در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی
چون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب باشد در ادراک احکام
محسوسات مجردات در نظریات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومی که مفید یقین
و کمال نفس نبود مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه نسبت با کسی که از احیای نفسانیات استعمال
کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که غرض او ارتکاب وصول

بسوست خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون سرعت غیظ و فرط انتقام و غیرت
نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در وی چون بی حمیتی و خور طبعی و بد دلی و نبودن غیرت
با خلاق زنان و کودکان و اما رداءت قوت چون شوق بسفاهات فاسده مانند خشم گرفتن
بر جمادات و بهایم و یا بر نوع انسان بسببی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع و اما
افراط در قوت جذب باشد شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی
که محل شهوت باشند و اما تفریط در وی مانند قصور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود
شهوت و اما رداءت قوت چون اشتهای گل خوردن و شهوت مفارقت ذکور و استعمال
شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد این است اجناس امراض بسیط که در قوی نفس
حادث شود و آن را انواع بسیار بود و از ترکیبات این مرضها امراض بسیار دیگر حاصل
شود با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند باشد که از امراض مهلکه خوانند چون اصول
اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بد دلی
و خوف و حزن و حسد و آمال و عشق و بطالت در قوتها یکدیگر و حکایت این امراض در نفس
عظیم تر باشد و معالجت آن مهم تر و بعموم نفس نزدیکتر و بعد از این شرح هر یکی از این امراض
بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله و اما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی
و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی را با بنیت جسمانی
مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگر تشبث خود بغایت منوط گردانیده تا بر
هر یکی از طریان سببی یا علتی موجب تغیر دیگری میشود مثلا تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای

عشق با تواتر اندوه موجب تغیر صورت می شود با نواع تغیرات اضطراب و ارتعاد
و زردی و نزاری و لاغری بدن از امراض و اسقام خاصه در عضوی شریف حادث شود مانند
دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود و چون نقصان تمیز و فساد و تخیل و تقصیر در استعمال
قوی و ملکات پس معالج النفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بدنیت بوده باشد
انرا باصناف معالجات که کتب طبی بران مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون
سبب مرتفع شود و لا محاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب باستعمال
حیا اصناف بود و غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار
باید کرد و بر طریق که اول متبع رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که سبب را دران
محال مداخلت نباشد معلوم کنند در فساد و اختلالی که از طریان آن مشطر و متوقع بود چه در امور
دنیاوی واقف شوند و از استحکم کنند پس بارادت عقلی از ان تجنب نمایند اگر مقصود
حاصل شود فهو المراد والا بعد او مت و فضیلتی که بازا ران رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند
و در تکرار افعال که تعلق بدان ملکت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این
جمله بازار علاج غذایی بود بنزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت
و تعنیف و مذمت نفس بالقول و الفعل چه طریق دیگر چه بقول و چه بعمل استعمال کنند و اگر کفایت
نیفتد در مطلوب و مقصود و بتعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشند
باستعمال قوت دیگر از تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود و صاحب خویش
مغلوب کرده و در اصل فطرت خود همچنانکه فایده قوت شهوی در منفعت تشخص و قوت

فایده قوت غضبی که تا شهوت با حول ایشان مسکانی شوند قوت نطقی را مجال تمیز
بود و این صنف علاج بمثابت معالجات دوایی بود بنزدیک اطبا و اگر بدین طریق مرض زایل
نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود و بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن
رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون
این رذیلت وی را انحطاط دهند و ترتیب وسط که مقام فضیلت بود نزدیک شد ترک
ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال بطرف دیگر مایل نشود و مرضی دیگر احداث نکند و این صنف
علاج بمنزلت معالجت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط
تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
نباشد و بهر و می نفس معاودت عادات قبیح مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف
افعال صعب و تعقیب افعال شاق و اقدام بر نذر و عهود که قیام بدان مشکل بود و تقدیم
انقیاد مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف
بود در طب و آخر الدوا الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض نفس و استعمال
آن در مرضی مرکبی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل وقوف یافته متعذر
نبود و ما نیز بر وفق بیانی را تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفس است
اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار معالجات ایشان شود والله
الموفق والمعین **اما امراض قوت نظری** هر چند مراتب بسیار است چه بسبب
بساطت چه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین انواع سه نوع است یکی حیرت و دوم جهل

بسیط و سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و دوم از جنس تفریط و نوع سیم
از جهت رداءت **علاج حیرت** اما حیرت از تعارض ادله خیزد و در میان مشکله و عجز نقیض
از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک‌ترین رذایل باشد آنست که
اول تنبه کند که این قضیه از قضایا اولی که جمع و رفع نقیض و اثبات و نفی یک حال محال بود و ملکه کند تا
بر اجمال هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بنفی و یکی طرفین از دو طرف متعارض
بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از صورت قیاس به مقتضای تبلیغ
و احتیاط تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع و منشا غلط وقوف یابد و غرضی کلی از علم
منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت مغالطات مشتملست علاج این مرض است
علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و اعتقاد
آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نشده و این جهل در مبدا رذل مذموم نبود چه شرط تعلم است
که از جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت
نوع انسان خود برین حالت باشد اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق
تعلم بغایت مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود بتباه‌ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج
آن نوع بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان
بر دیگر حیوانات منطق و تمیز است و جاهل که عاری از این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر
بود نه از عداد این نوع و مصداق این سخن یابد آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقلی
کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گیرد از دیگر حیوانات که از سخن تحصیل

عاجز باشند تنبه نماید چون درین حال فکر کند او را مشاهده افتد بر آنکه آن سخنها که در جمعیت
آن جماعت یعنی اهل علم میتوانند گفت با یکدیگر جانوران مناسب‌تر است که نطق با
انسان چه اگر نطق تعلق داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز است
استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان خود بغلط نیفتد چه گیاه
گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود در قبول صورت گندمی و همچنین
مثال مردم را مردم گویند بطریق تشبه یعنی مردم مانند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد
داند که درو درجه از اصناف حیوانات نازلتر است چه هر حیوانی را آنقدر ادراک که در تربیت
امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و متحمل
بخلاف این شخص که در اعتبار خواص خویش که در خود مفقود ماند متابعت خود بدیگر
حیوانات شریف‌تر بود در اعتبار خواص حیوانات چه در انجا دانست مناسب‌تر باید و با اضافت
با اصناف جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد و بهم جز الی اسفل
السافلین پس چون بیکبار نقصان این حالت سرور کار کند طبع خویش که احسن کائنات
آنست توقف یابد اگر در وی اندک و بسیار اشتیاقی مانده در طلب فضیلت علم حرکت کند و کمال
لما خلق له **علاج جهل مرکب** و حقیقت این جهل آن بود که نفس صورت علم خالی بود و
بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین
رذیلت نبود و حکما اطبا را ابدان از معالجت بعضی امراض و علل مزمنه عاجز باشند اطبا
نفوس هم از علاج این مرض عاجز باشند چه با وجود این صورت که منتبه نشود و تا متنبه نشود طلب

طلب نکند و این اصعب علوم بود که جهل ازان علم بود بصد بار و نافع‌ترین تدبیری که درین باب
استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتصار علوم ریاضی چون هندسه و حساب
و ارتیاض او که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض نماید از لذت یقین
و کمال حقیقت بهره‌ور شود و مرتبه اشمئزازی در ذات او حادث گردد و پس
چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین ازان نیابد بشک افتد خلل معین شود و پس اگر بشرط
انصاف کند باندک روزگاری خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهلی اندک جهل او بسیط
بود و پس بمراسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری
مشتمل است بر ازالت مرض ازان قوت درین صناعت برین قدر اختصار کنیم و از معالجات
امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مهم‌ترین بکار داریم الم امراض قوت
دفع اگرچه نامحصور باشد اما تباه‌ترین آن امراض سه مرض است یکی غضب دوم جبن سیم
خوف اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط سیم از ردائت قوت مناسبتی دارد
و تفصیل علاجات اینست **علاج غضب** غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت
انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد پس آتش خشم افروخته شود و خون در غلیان آید
و دماغ و شریانها را بدخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود چنانکه
حکما گفته‌اند بنیان انسانی مانند غاری گردد مملو حریق آتش و مختنق بلهیب و دخان که از آن
غار حرارت و آواز بانگ و مشغله و غلبه اشتغال چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این تغیر
و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفا استعمال کنند ماده قوت

و سبب زیادت اشتعال شود و اگر بموعظت تسکین خشم پیش شود و اگر در تسکین حیلت
نمایند بهیب و شعله زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه
ترکیبی باشد مناسب کبریت که از کمتر شوری اشتعال یابد و ترکیبی بود مناسب ترکیب روغن
که اشتعال از ناسبتی بیشتر یابد و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا ترکیبی رسد
که اشتعال او در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود و در عنفوان مبدا از حرکت
اما انگاه که بمنتهی رسد اثر شود اضعاف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که از انگشتی
ضعیف متواری شود در حوالی حادث شود مشتهای عظیم و درختان هم در رشته چه تر و چه خشک بسوخته
گردد تامل باید کرد در حال منع و صاعقه که چگونه از جنگ کی در بخار رطب و یابس یکدیگر اشتعال
بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره کند باید حادث میشود و همین اقتضا
در حال تهییج غضب که حکایت او اگرچه سبب بکثر تکلم بود در رعایت کرد و انشواطیس حکیم
گوید من بسلامت آن کشتی که با او سخت و شدت آشوب دریا از آنچه انگیخت که بر کوههای عظیم
مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم که بسلامت غضبان ملتهب چه ملاح را در تخلیص
آن کشتی مجال استعمال لطایف باشد و هیچ حیله در تسکین شعله غضبی که زبانه بر میزند نافع
نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که بر هیزم خشک زنده افگنند
شعور بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دویم افتخار سیم مرا و چهارم
لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت
موجب منافست و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود و در سبیل اشتراکات

ولواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت است دوم توقع مجازات
عاجل و آجل و سیم مقت دوستان چهارم استهزاء اراذل و پنجم شماتت اعدا ششم
تغیر مزاج هفتم تالم بدان سبب در حال چه غضب جنونی یکساعت بود و حضرت امیر المؤمنین علی
علیه الصلوة والسلام فرماید الحدة نوع من الجنون لان صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم
وگاه بود که باحتقان حرارت ادا کند و از ان امراض عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد
کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد
مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث شود تدبیر
عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب اینست اما عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس
خویشتن باستحقاق منزلتی که مستحق آن نبود و چون عیوب و نقصانات خویش وقوف
و داند که فضیلت میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود چه کسی که بکمال خود باید معجب شود و اما افتخار
مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن
وثوق نتواند بود چه اگر فخر بمال کنند از غصب و نهب ایمن نباشد و اگر بنسب کنند و صادق
زیرا این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران بفضل موسوم بوده باشد پس چون تفاخر کند گویی
فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی از سبیل استبداد مرات ترا
خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی
بنظم آورده است **شعر** ان افتخرت بآباء مضوا سلفا: لا تو تو لی [illegible] لکم
ذاتونی بما عملکم **حکایت** کنند که یکی از روسای یونان بر غلام حکیمی افتخار کرد

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه‌هاست که خویشتن بدان بیاراسته‌ای حسن و زینت
در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسبست که برنشسته چابکی و فراهت در اسبست نه در تو
و اگر موجب فضل پدرانست صاحب آن فضایل دیگران بوده‌اند نه تو و چون ازین فضایل هیچکدام بتو رجوع
اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از تو انتقال
نکرده است تا بر وجه اقتدا بتو که باشی و همچنین گویند حکیمی در نزدیک صاحب ثروتی بود که بزینت
و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمودی و آراستن مجاورت خواست که آب دهن
بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آراسته نباشد الا یافت که در دهن جمع کرده
بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند او جواب چنین داد که آب
دهن با خسیس و اقبح مواضع افکنند من چندانکه از راست و چپ نگاه کردم هیچ موضع
خسیس‌تر و قبیح‌تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما مراء و لجاج موجب ازالت
الفت و وحدت و تباین و تباغض و مخاصمت باشند و قوام عالم بالفت و محبتست چنانکه
بعد ازین شرح داده آید پس مراء و لجاج از فسادهایی بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد
و این تباه‌ترین اصناف رذیلتست اما مزاح که بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یمزح ولا یهزل و امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام
مزاح نمودی تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولا دعابة فیه سلمان
فارسی رحمة الله علیه او را گفت و مزاحی که با او بکردند آخر کار الی الرابعة اما وقوف حد اعتدال
نگاه داشتن دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند بمجاوزت حد

تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را طاقت کنند و حقد در دلها راسخ گرداند
پس مزاج هر کسی که اقتضاء نگاه شواند داشت محظور نبود چه گفته اند رب جد جره اللعب
حدیثی بود بازیچه که کارزار را انگیزد بحث برانگیخته اند و فراق آن بود که منتج بغض حقد در تیغ
مسکویه اگرچه از آن کار خالی نبود و علاج آن زودتر باشد بعلاج عجب اما استهزا از افعال
اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و بذلت و
صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب قحت و مروت بود وسیلت معیشت
خویش سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم بود بنفس عرض اکرامی تر از آن دارد که در معرض
یک سفاهت سفیهی آرد و اگرچه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود دیدم بود و بشند و اما
غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم
اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را مایه اندک انسانیت بود محمود نباشد
و از نجاست که هیچکس بدان متعرف نشود و این خلق در کسان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف
امم و دنا که صد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و در ذالت قدر زیادت از آن است
که محتاج بفصل شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیر بیار و وجه انتقام و تقبیح ظلم او
و انتظام که گفته اند سبب معلوم میشود و عاقل باید که انتقام را بسبب اقدام ننماید تا داند که بعضی از
بزرگی حاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبر رای بود و حصول این حال بعد از حصول
فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفاسی که موجب مناقشت و منازعت بود و مشتمل باشد
بر خطایی عظیم از کسانی که بسبب قدرت موسوم باشند تا بواسطه آن کس حرص پ

در پادشاه که در خزانه و علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت
و جزعی که بتبعیت فوت لازم آید افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغیر و حالات
و انفاد است راضی نشود الا بتطرق آفات تا صنف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی
عزیز الوجود مبتلا گردد در حالتی که اصحاب مصایب با حادث شود در و ظاهر گردد و
دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و نقص و حاجت او در طلب نظایر آن فاش شود
تا وقع و خطر او در دلها کم گردد حکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که بجواهر
و آراسته از تمام موصوف بود و اصناف اسپاطین و تماثیل بدقت صناعت و کمال
کیاست از و بر انگیخته بودند و در تخلیص نقوش و تهذیب تجاویف آن تکلفات در معرض حظ
آورده بنزدیک پادشاهی بردند چون نظر او بر آنجا افتاد و آن عجایب اعجاب بی اندازه
متولد شد تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت بمشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک
مدت روزگار نتیجه طبیعت خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان جزع
و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم
باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از ظرایف شبیه بدان قبه جهد مبذول کردند و چون
مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و وقوف بر تعذر وجود مثلش موجب ضعف
جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان ممالک از قبضه تصرف او بیرون آید و این
ملوکست و اما اوساط مردمان که بر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامه
فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال باشند هر آینه مشغلان و مستمر دال بطلب

و طمع بر چیزی نهند و اگر طریق مسامحت مسلوک دارند مغتنم و حریص‌تر تا مبتلا شوند و اگر مجانبت
و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال افکنند اما اگر با دل را افکنده
امثال این حالت راغب نباشند از چنین مهمات فارغ مانند و ایمن شوند باز آنکه
آنکه از التجا حجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل دیگر و دزدی و دست دهد بوجود
آن انتفاع رسد چه حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت
باشد و راغب در معرض تجارت بسیار بوده است که پادشاهان ترک را در اوان
انقطاع مواد خزاین و اتفاق انفاق مضبوط نبوده و جستن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است
و چون آن را در معرض مساومت مستراد افکنده‌اند و بدست دلالان و تجار باز داده و کسی
نیافته‌اند که بهای آن را نزدیک مستظهر شود و اگر کسی نیز بر آن قدر یسار و اقتدار بوده باشد
بدان حال را اقرار نکرده بدان مشتهر شده حاصل خرج و خوف عوام بر عجز و حاجت ایشان
شوده و اصحاب تجارت اگر بجنس بضاعتی رغبت نمایند در حال ایمن و فراغت از کسی
و زیان ایمن نباشند چه طالب و جالب در امثال آن ملوک معذور بسیار مال بسیار
فارغ مال نباشند و چون این صنف نادر اتفاق افتد در حال ایمنی نتوانیش
خود جان ایشان از آن در خطر بود و اینست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط
عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب بر وی آسان بود و چه غضب
جور است و خروج از اعتدال بطرف افراط نشاید که آن را باوصاف جمیله صفت
کند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آن را بتخیل

بر شجاعت نهند و حکومهٔ ملعنیت نسبت توان داد خلقی را که مقصد را افعال قبیح گردد
و چون بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحبان خلق ایشان حکایت
را بسیط تسلط عذاب معذب دارد و بر عثرات ایشان اغالب کند و بر عجز ایشان
برقت آرد و بر زیارت ساحت قبول کند بل تکبر سیمین نام و دستی اعوان
و اجسام ایشان مطلق گردانند و چند آنکه ایشان گناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع
و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفاء نایرهٔ خشم بکنند بسورت سطوت او کند در بیماری
نمودن حرکات نامنتظم کردن و ایذا را ایشان مبالغت زیادت میکند و اگر دارای
در حوی غضب با افراط مقارن شود و از بن مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات
داد و انی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خود گاه و قتل کبوتر و گربه دیگر آلات
داد و استنقی طلبد و بسیار باشد که کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند از این
طایفه با ابر و برق و باد و باران چون بر وفق هوای ایشان بد سطوتی کنند و اگر نقطهٔ قلم
خط نه ملایم اراده ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند
و بخایند و زبان بدشنام و سخن‌های فحش ملوث گردانند و از قدما ملوک از شخصی باز
گفته‌اند که چون کشتیها را از سفر دریا دیر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی
و دریا را بر بخشیدن بهاء و انباشتن کوه بها تهدید کردی و استاد ابوعلی رحمه الله گوید
که یکی از سفهاء روزگار ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی با ماه خشم
گرفتی و با ماه دشنام دادی و دراز کردی و در اشعار ریحو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است

فی الجمله امثال این افعال از طرفی مضحک بود و صاحبان مستحق سخریت باشند و مستحق نعت
رجولیت نیستند و موجب مذمت و فضیحت شرف نفس و غیرت و اگر تأمل افتد این نوع در
زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و اصحاب رذیلت
و رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد او است طاری شود چه صاحب شره چون از
شهوتی ممنوع گردد در خشم گیرد و کسانی که تربیت ایشان در عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتکاران و غیر ایشان مسخرت نمایند و تحمل را اگر با ضایع شود دلاور و دستان
و مخالطان همین معامله گشته و بر اهل سخت تهمت برد و ثمره این سیرت تنها جز فقدان
اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت مرجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطت
و بهجت و مسرت محروم و تا همیشه خجل و منغص و عمر او مکدر بود و بسبب شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم متحلی این طبیعت پیدا کند و معالجه اسباب اعراض
نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام و سیرت عقل نگاه دارد
و سر ملا عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی او را تعرض
عرض او بد گرید و به نقص او اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او
مثال دهد از این فعل باز ایستند و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای
دور است چه اگر بر عقب عقوبت جز کین زیادت کند و باعراض و اقشار معایب مسامی مشغول
شود او را امان در از زمانی داده باشیم و مردم باز بوجه عذر او را ارشاد کرده
روزی متغلبی را که بر وی خروج کرده بود و فتنه و فساد برانگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند

اسکندر بعفو او اشارت فرمود یکی از ندما از روی تعجب گفت اگر من تو بودمی او را کشتمی اسکندر
گفت پس چون من تو نیستم او را نکشم این است معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است
و تمهید علاجات آن چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشد
چه رؤیت او در اشتهار فضیلت حلم و استعمال مکافات با تغافل حسب استصواب رای
محال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق و المعین **علاج بددلی**
و چون علم نصب مستلزم حلم است بضد دیگر که گفتیم که غضب ضد بددلی است و غضب
حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس ضد سکون نفس بود در آنجا که حرکت اولی باشد
بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دویم سوء
عیش سیم طمع فاسد چنانکه غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت
ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین ظالمان
در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فحش و شتم
و قذف بهم سکنا داشتن در آنچه موجب ننگ بود نهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج
این مرض و اعراض آن رفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچه آن بود که نفس را تنبیه
دهد بر نقصان و تحریک اقدام بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون
ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی
حکما روایت کرده‌اند که در مخاوف و حروب ستنه ندی و نفس او را در مخاطرات عظیم افکندی
و در وقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت بددلی

و لواحق آن بحسب نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم
رسانند و مراد خصومت با کسی که از غوایل او ایمن نبود و درین باب ارتکاب کند تا نفس از
طرف تو سعادت حرکت کند و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید
که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم **علاج خوف** خوف از توقع مکروهی
یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار با حادثی تواند بود
که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود و یا از امور سهل و هر یک از دو مقدر
یا ضروری بود و یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف
از هیچکدام از این اقسام مقتضی عقل نیست پس نشاید که عاقل بتحری از این اسباب خایف
شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود و چون داند که دفع آن از حد قدرت بشریت خارج
داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آنقدر زمان که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص کرداند از تدبیر
مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسارت دنیا با نکال آخرت
جمع کرده بکند و به بخت رحیان شود و چون خویشتن تسلی و تسکین داده باشد و دل
بر بودنی نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و اگر آنچه
ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل آن شخص بود که بخوف موسوم است باید که اندیشه
کند که حقیقت ممکن آنست که هم بودنش جایز بود و هم عدم پس در حکم کردن بوقوع آن محذور
و استشعار جز بتعجیل الم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر غلبه ظن

جمیل و امل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد و بمهمات دینی و دنیاوی
قیام تواند نمود و اگر سبب از جهت فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر
خود احتراز کند و بر کاری که آنرا عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبایح فعل شخصی بود که بطبیعت ممکن حاصل باشد و آنکه داند که حظور آن قبیح کرد سعی
فضیلت بود ممکن است و چون ظاهر شود و مؤاخذت او بدان ممکن و واجب باشد در حد ممکن بود
و خوفش یا مستتبع یا ممتنع نماید بر آن اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن
بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن با امتناع حکم کند و اگر شرط انسانی بجای خویش
اعتبار کنند از هر دو نوع خوف سلامت یابند **علاج خوف مرگ** و چون خوف
مرگ عامترین و سخت‌ترین جمیع خوفهاست در اشباع سخنی احتیاج افتد گوییم خوف
مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که با انحلال
اجزاء بدن او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید یا عالم موجود
و او از آن را بی‌خبر و یا گمان برد که مرگ المی عظیم بود از آلام امراضی که مؤدی بود
بدان صعب‌تر یا بعد الموت از عقاب مرتبه‌ای متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات
چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از و باز ماند متأسف بود و اگر این ظنون باطل
و بی‌حقیقت باشد و منشأ این جهل محض و بیانش آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که
بداند مرگ عبارتست از استعمال ناکردن نفس مر آلات بدنی را مانند آنکه صاحب
صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول

و در اول کتاب بدین اشارتی کرده‌ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که بانحلال
بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که
تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر از این جهالتست که حکما و علما را
بر بعث طلب باعث شده است و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته و بیخوابی و رنج اختیار
کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته‌اند و چون راحت حقیقی آنست که از رنج
بدنها یابند و رنج حقیقی جهلست پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی
در علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و ولی دفع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی
در این راحت یافته‌اند که بتعلم کسب کرده‌اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت
هموم و انواع عنا مقارن امور دنیاوی یافته‌اند پس بقدر ضروری قناعت نموده‌اند و از فضول
عیش دل بریده‌اند چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت
این حرص است آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته‌اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی
و دیگر طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت شهوات خواسته‌اند و ترک تعرض
آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته‌اند و بحیات ارادی حیات جسمانی
دنیاوی مشروط باکل و شرب و شهوات و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطت و سرور و افلاطون
حکیم گفته است مت بالاراده تحیی بالطبیعه و حکما رمز متصوفه گفته‌اند موتوا قبل ان تموتوا
و هر که از موت طبیعی خایف بود و از لوازم ذات و تمام ماهیت خویش خایف بود
چه انسان حی ناطق مائت است پس مائیت که جزوی از حد ست تمام ماهیت بود و کدام جهل بود

زیادت از آنکه کسی گمان برد که فنا را در حیات او دست و نقصان او در تمام او و عاقل باید
که از نقصان متوحش نبود و با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و کبیر
و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف الهی
از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص بقا و صفا نه خلاص مزاج و کدورت بسعادت خود
ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و مجاورت ارواح پاک رسیده
و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او
پیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی و ملاذ فانی اهل و مشتاق بود و از مفارقت آن
خایف چه چنین کس در غایت بعد بود و از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن
موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب المی که بالم آن دارد و علاج
آن آن بود که بداند که آن ظن کاذبست چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و جسم
که در و اثر نفس نبود او را الم و احساس نبود چه احساس الم متوسط نفس است پس معلوم
شد که موت حالی بود که بدن او را با وجود آن احساس منتفی بود و بدان متالم شود مفارقت
کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد از مرگ نمی‌ترسد از عقابی می‌ترسد که بعد الموت
بود و عقاب متوقف چیزی باقی بود پس بقا بر چیزی از وی بعد الموت معترف بود
و بذنوب سیاستی که بر آن استحقاق عقاب معترف بود و چون چنین بود
خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان
کرده‌ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود در نفس او و ارشاد کردیم بعلاج

اما از آن پس آنچه در نوع مخوفست آن را اثری نیست و آنچه آن را اثر هست از آن حالت
و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین نوع حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه
خواهد بود چه هر که بجایی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است و چون
میگوییم منم که این حال جاهلیست بجهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است تا چون والعلم
شود خوف او زایل شود اما آنکس که از تخلیف ولد و مال و ملک خایف و متاسف بود
باید که بداند که حزن استعجال المی و مکروهی است بر آنچه حزن از آن فایده نیست و علاج حزن
بعد از این یاد کنیم ان شاء الله تعالی و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم که مردم از کتاب شناست
و در فلسفه مقرر است که هر کاینی فاسد است پس نخواهد که فاسد نبود نخواسته باشد که کاین
نبود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد
خواستن اوست و کون خود ناخواستن او کون خود خواستن و این محال بود و عاقل را بمحال التفات
نیفتد و اگر اسلاف و آبا ما را وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا
ممکن بودی بقاء متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند با وجود تناسل
و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمة الله علیه در بیان این معنی
تقریری نموده و روشن کرده است میگوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان
که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون مولانا علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
و السلام با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او که در مدت چهار صد
سال بوده اند همه زنده اندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیادت باشد

چه بعینه کسانی که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با نسلهای عظیم و انواع استیصال
که باهل این خاندان افتاده است ده بیست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و
کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمعهم با این جمع در شمار آورند بیکبار که عدد ایشان
چند باشد و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده اند در مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع
شود و تناسل و توالد بر قرار بود و عدد اشخاص بچه غایت رسید و اگر این چهار صد سال
مضاعف شود تضاعیف آن خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز
احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحت ممسوح و معدود است
چون برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر نرسد که قدم بر آن نهند و بر پای
بایستند تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده هم بار در کشیده خواهند
که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکات و اختلاف کردن رسد و هیچ
موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی
واقع شود و تکثیف که بعد ادوار و روزگار و تضعیفات نا محصور هم بر زمین نه بر یکدیگر
نشستند و ازینجا معلوم میشود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان
بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند
و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستزیدی بر آن مزیدی
صورت نه بندد و وجود آدمی برین وضع و هیأت وجودیست که در اعلی مراتب

غایت متصور نشود و پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام صورت کنند
بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه بود
و آرزوی بقاء ابدی نکند لیکن از غایت اهل همت در درازی عمر بقدر آنچه ممکن بود
مقصور دارد و اورا تنبیه باید کردن بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف
اعضا از همه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم
و سقوط آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و جاذبه و جز آن چهارگانه او به تبعیت لازم بدن
و امراض و آلام عبارتست از این جمله الت و بعلاوه مودت احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب
و تعلق نوایب فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد و ضعف
از نیجمله در مبدا امر اهل که بدرازی عمر رغبت می نموده است این احوال بوده است که با وجود
می جسته است و انتظار امثال این مکاره می داشته و چون معنی او حاصل آید که مرگ ضرورت
ذات و لب و خلاصه انسانست از بدن مجازی عاریتی که در طبایع اربعه بطریق تودیع
فراهم آورده اند در روزی چند معدود در حباله تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال
خویش حاصل کند و از مزاحمت زمان و مکان بجهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار
و دار القرار اخیار است پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن گردد و همانا این
حالت زیادت استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل و تأخیری که اتفاق افتد مبالات
نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایات آن درکات دوزخ

و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و منزل اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو
المستعان **اما امراض قوت جذب** هر چند از حد حصر متجاوز باشد اما
تباه ترین افراط شهوت بهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و از این امراض
یکی از جنس افراط و دیگر از جنس تفریط و سیوم آن از جنس رداءت کیفیت باشد و معالجات
آن اینست **علاج افراط شهوت** پس از این در ابواب گذشته شرحی بر مذمت
شره و حرصی که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال
مقدم یافته است و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت این
حالت حاصل آید یافته و مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت
از میان و تیور مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام
که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مسطور است
و علاجات آن هم و لیکن محرر و اما شهوت نکاح و حرص بدان از معظم اسباب
نقصان و دنائت و انهماک بدان موجب اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت و اذالت
آب روی باشد و امام غزالی رحمه الله علیه قوت شهوت را بعامل جنس الخراج ظالم تشبیه
کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست
پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را
بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوت تمیز و کسر
قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات

صالح در وجه خود صرف کند و عوام اعضا و جوارح را تر از ضعیف کرده اند و اگر مقتضی عدالت
مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد و مانند عاملی بود که بسیرت عدل قدر ما یحتاج از مؤدیان
خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این
عشره با خود محقق کند که مشابهت زنان با یکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در
حاجت بیشتر است تا بجایی که قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب
آنچه صورت جوع بنشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد از اهل حرمت و صاحب حلال
خود تجاوز کند و باختراع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او استمالت زنی
که در زیر چادر رو بگذرد در میزین کرده اند تا از مباشرت و معاشرت او وصل تصور کند عقل را
استعمال کند و بباطل و خدعت این خیال مغرور نکند که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده
باشند که از زیر معجر باین صورتی زشت‌ترین شکل بیرون آمده است و در اکثر
احوال آنچه در حباله و تصرف او بود بتسکین شهوت وفا بیشتر کند از آنکه در طلب او سعی
و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از زیبایی که در حجاب استتار بود و از نظر
ممنوع چندانکه حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصور کند که روزگار او در طلب او منقص
گرداند و بتجربت و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان متحقق یافته باشند
و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا حدی
که اگر در همه عالم فی المثل یکتن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود دیگران که او را کنیزکی
که در مثل آن لذت در دیگران مفقود است و در تحصیل ذواتی از ماید جمال او چندان حرص و حیلت

استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت
باشد و کسی که نفس را از تمتع بهوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از این عیب و شفقت که
مستتبع چندین رذیلت و آفت باید و تباه ترین انواع افراط عشق این بود و آن
صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض
در غایت رداءت باشد و گاه باشد که بتلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند
و علاج آن بصرف فکر کند از محبوب چندانکه طاقت دارد و باشتغال بعلوم دقیق و
صناعات لطیف که بفضل رویتی مخصوص باشد و مجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب
طبع که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسد نشود و باحتراز از حکایات
عشاق و روایات اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت به مجامعت و چه باستعمال
مطعومات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای
سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوت بحالی ضعفی رسد که مؤدی نشود
بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت این مرض والله اعلم **علاج بطالت**
اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش
مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را خود در معرض این
دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود بابطال
غایت ایجاد که مستدعی افاضت فیض جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمت
و منازعت صریح با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل مقتضی این فساد

آنست که در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد. **علاج حزن**

حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود
بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را
حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول همگی مطالب
و حصول مفقودات در تحت تصرف ما ممتنع نشمرد و اگر این شخص که بدین مرض مبتلا باشد
بانظر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات
و بقاء آن محالست و ثابت و باقی امورئیست که در عالم عقل باشند و از تصرف متضادات
خالی پس محال طلب نکند و چون طمع نکند متوقع اندوهگین نشود و بل همت بر تحصیل مطلوبات
باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه بالطبع مقتضی فساد ذات
او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند
و ترک ادخار و استکثار که داعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن
متاسف نشود و بزوال و انتقالش متالم نگردد و چون چنین بود با میسر رسید بی فزع و جزع
یا بی جزع و سترلی حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی یابد بی حیرت و الا دایما
در حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد چه حال از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود
که در عالم کون و فساد کون بی فساد نبود و طامع در آن جالب حزن و خایب بود

و من سره ان لا یری ما یسوؤه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا

و اقتضاء سعادت جمیل آن بود که بموجود خشنود بود و از مفقود ملتفت و تاسف ننماید بهیچ

سرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و امتناع بدین
بدین خلق بسمت بد سوم باشد یا بصفت تعذر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق
و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضاء هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطه بموزون
بضاعت و حرفت که بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت و ساقط انسطارت و نجار بنجارت
و مخنث بخبث و قواد بقیادت بحدی که هر یک مغبون تحقیق فاقد آن ضاعت را اشنع
و مخذول علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و بهجت و راحت و جوب آن لذت مربوط
دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط خیالکه نقض نیست مایل از آن عادت کرده است
کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد
پس اگر طالب فضیلت در اختیار سبب و طریقت خویش همین طریق سپرد و از اقتصار بنتایج
و افتخار بمنافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذت از آن جماعت که بتقیید
جهالت و اسپضالت گرفتارند اولی باشد چه او محق باشد و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب
و آن مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدا
و ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید
دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جلب میکند و از امور
طبیعی خارجست آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب
آن حزن تامل کند و بجائی که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان
قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی جات

و کاسب آن سر آمیز با حالت طبیعی معاودت کند و به سکون و سلوت یابد و اما
مشاهده کرده‌ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و احبه تا حد استیلا شده‌اند و احزان
و هموم مجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از انقضاء اندک مدتی با سر ضحک
و سرور و فرح و غبطت آمدند و بکلی آن را فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک
و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بوده‌اند و بعد وحشت ایشان
بانس و تسلی بدل گشته و آنچه مولانا امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام فرموده است
اصبر صبر الاکارم والا تسل سلو البهائم هم مبنی است ازین معنی و عاقل اگر در حال خلق
نظری کند داند که ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردند و اگر مرض حزن برای کار جاری
مجری دیگر اصناف در ارتیت تملک و بعد عاقبت بسلوت گراید و از آن سنخ یا بدین سبب هیچ
مرضی و ضنی نیز دیگرا و مرضی نشود و بردار تکسی را ضنی نگردد و باید که داند که حال و مثل
کسی که بعقار و منافع و فواید دنیا طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی
حاضر شود که مشمامه در میان حاضران از دست بدست میگردانند و هر یک لحظه از آن نسیم
در الحجه آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از آن
تو هم تملیک آن تخصیص داده‌اند و آن مشمامه بطریق هبه با تصرف او گذاشته تا چون از او
باز گیرند خجلت و وحشت با اسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و ودایع خدا است
که خلق را در آن اشتراک داده است و از عنایت و جل ولایت استرجاع آن هر کار که خواهد
و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که در ودیعت استیفاء باز کند

و امل و طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود و ملکه اگر بدان طمع کند و چون از او باز گیرند دلتنگی
ننماید باستجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب ننموده باشد چه کمترین مراتب
شکرگذاری آنبود که عاریت بطوع و رغبت با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه
آنجا که معیر افضل آنچه داده باشد بگذارد و خسیس تر بازخواهد و مراد با این افضل عقل
و نفس و فضایلی که متوصلان بدان رسند چه تغلب بر آن و تعلق بدان طمع ثمرت نیفتد
چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد بدان راه شود بجا از زائلی داشته‌اند جنس
و ارذل که از ما بار طلبند هم بغرض رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان اشخاص
جنس است و اگر بسبب فوات مرغوبی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم
پس عاقل باید که در اشیاء ناپاینده فکر صرف نکند و چندانکه تواند از این مقتنیات تکثیر نکند
که المؤمن قلیل المؤنة تا مآخذ آن بسیار نشود و یکی از زهاد گفته است که اگر
دنیا را جز این عیب نیست که عاریتی است نهایتی که صاحبش بدان التفات
ننمودی چنانکه ارباب مروت از استعارت اصناف تجمل ننگ دارند و از سقراط
پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم
که چون مفقود گردد اندوهگین گردم **علاج حسد** و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که نعمتها
و مقتنیات از انواع حسن ممتاز بود دیگری متمتع و برانداز آن از دیگران در جذب بخود معقول
باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان
و حرمان دیگری موسوم است بیک شخص اجمال نباشد و اگر نیز تقریر امکان کنند

استمتاع او بدان صورت بندد و پس جهل بمعرفت این حال و افراط این شره بر حسد
باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود بحزن و متألم او طایلی حاصل نیاید و علاج
این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در این موضع ذکر او کرده آمد و از اجل
حسد بر امراض مرکب اولی باشد و کندی علیه الرحمة گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع
ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر
بود و محب شر شریر بود و شریرتر از آن کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که
نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بآن کس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر
و زشت تر بود و پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک
باشد و خیر خلق منافی این مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود
پس غم و اندوه او را انقطاعی نباشد و انتهایی صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد
نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم
ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق ارادت بزوال مرغوب از غیر
عارض شود و اگر چه بمعنی نزدیک است و بالذات مرضی شود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی
دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود
و اگر پای را از محروم نگذارد سر محروم ماند پس اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری
از آن ممنوع شود و علم از این شایبه منزه است چه اتفاق بر خروج از آن و مشارکت دادن ابنای
جنس در منفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال ممتع بود پس حسد را از آن جنس الطبیعت

شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی
یا مطلوبی که از غیر احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنی زوال آن از و چه باشد بی تمنی
زوال بود از و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق
از شوق متوجه بسعادات و فضایل باشد و اما غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات
بود و حکم آن حکم شره باشد اینست سخن در حسد و هر که برین جملت که شرح دادیم واقف
شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر وی آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن
و اعراضی که حادث شود و مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان از حیوانات
بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب
منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب انبعاث بود بر طلب مال
یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی از این قبیل و از لواحق ذمائم آید و فی ایتان
مهمات و اقدام بر نمیمت و اقدام بهتن و سعایت و غمز و بهتان و اغرا و اغوا ظلمه بود و در صلف
چون اندیشه کند و داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نشناخته باشد و از لواحق
آن جهل مراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و بعضی صلف مرکب
بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند که سبب آن حب فلوس بود از فقر و احتیاج با محبت
علو رتبت بمال با شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق او در ریا چون اندیشه کند و داند
که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب
واقف شود و منع آن اسباب احتراز از آن مسئوال و دیگر قبایح آسان بود طالب فضیلت

والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی بحمد الله والمنه **مقاله دوم در تدبیر منازل و آن**
پنج فصلست فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم
آنکه مهم بود در تعلیم بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاجست و غذا از نوع انسانی بتدبیر صناعی
چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا شود و تمهید این اسباب
بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز در آن صرف کردن
صورت بندد نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا
انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود و در وقت تقاضای طبیعت و چون تسکین
سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز
بروز چون مهیا نقدر غذا که وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محالست موجب انقطاع
ماده و اختلال معیشت بود پس از بهر آن بادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای
جنس که در حاجت مشارکت اند احتیاج افتاده و محافظت بی مکانی که غذا و حو
در آن مکان مرتب شود و در وقت خواب و بیداری و بروز و شب دست ظالمان و خائنان
از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس ساختن منازل حاجت آمد و چون مردم را بر ترتیب
صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ این مقدار که ذخیره نهاده بود
غافل ماند پس از روی معاونی که بنیابت او اگر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ
ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج باشد و این احتیاج بحسب تبقیه شخص است اما بحسب
تبقیه نوع نیز بجفتی که توالد و تناسل بوجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی

چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل بنیابت او قیام نماید و هم کار تناسل
بتوسل او تمام شود و هم در تقلید یک شخص دو نوع مهم را شرط خفت مؤونت مرعی بود و چون
توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد و نشو و نما نمی پذیرد
تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب
اقوات این جماعت و راحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم
احتیاجی ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست پس ازین
بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام
هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد و نظام منزل نیز حاجت
بتدبیر صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت ملوک و صاحب منزل
باستتمام این مهم اولی تر بود و ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت
برو مفوض گشت تا تدبیر منازل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه
رمه گوسفند را راعی بر وجه مصلحت نگاه دارد بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع
و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مسالک تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شبانگاهی
بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال
ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش
و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و تهذیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق
و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند

و همچنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت نمایند و بباید دانست که مراد
از منزل درین موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوص صحبت
که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب
و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار و کوه پس صناعت تدبیر منزل که
از حکمت منزلی خواهند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در
اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه
ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه
تقلد امر جماعتی که راعی ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر
باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا فرموده است صاحب شریعت
علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار
بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونان بلغت عربی اتفاق نیفتاده است
مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متاخران بوده است و متاخران برای صایب و اذهان
صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بحسب اقتضا
عقول عادات جیل مبذول داشته اند و از آن مدون و مخلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی
الحسین بن عبد الله بن سینا را رساله است درین باب که با کمال ملاطفت شرط
ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله با این مقاله نقل کرده آمد و آنرا به نکت
مواعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود موشح گردانیده شد ان شاء الله

نظر او تضاعف اهل فضل مشرف شود انه ولی التوفیق و بباید دانست که اصل کلی در تدبیر
منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع
ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال
موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا خللی
حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور
او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع
و قلع آن عضو بود در قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا
بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او
بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف ایشان معقول بود و محافظت آن اعتدال اگر حاضر بود و استرداد آن اگر
صواب معتقد رود در تدبیر حال یک یک شخص معالجه که طبیب یک یک عضو را کند و مقتضی مرتبه
ارکان منزل نسبت با منزل بمثابت مرکبی از اعضا مردم باشند بنسبت با مجموع بنیت
بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص
بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص
اهل منزل طبعی و خاصیتی بود و با تفرد او حرکات او متوجه بقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی
که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که
رئیس تر بود از باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت فعل هر شخص از اشخاص اهل منزل واقف شود
و بر اعتدالی که از تالیف ایشان افعال حاصل آید مطلع و واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام

منزل بود و بر پای ماند و اگر مرضی حادث شود آنرا زایل کند و اگر چه اعتبار حال منزل از صح

صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما فضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادها

آن استوار بود و سقفها با ارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف فصول تحملی احتیاج

و مساکن مردان از مساکن زنان مفروز و مقام هر فصلی موسوم بحسب آن وقت معد و موضع

ذخایر و نفایس اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند

حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رسانیده و مسکن مردم آنچه بوقی از زلازل

کند یعنی ساحت فراخ و دکانها افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرایط ستر باشد

از ضیاع محفوظ و از همه مهمتر باعتبار حال جوار تا بامجاورت اهل شر و فساد و کسانی که بر

طبع باشند مبتلا نشوند و از آفت و انفراد ایمن باشند و افلاطون حکیم منزل در کوی گران گرفته

بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از فکر و مطالعه

منع کند آواز ایشان مرا بیدار کند **فصل دوم در سیاست اموال**

و اقوات چون نوع مردم با ادخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته

یاد کردیم و ادخار بعضی اقوات در زمانی بیشتر نا ممکن پس بجمع مالی که بوقت قدر احتیاج

از هر جنسی احتیاج افتد تا اگر بعضی در معرض تلف آید بعضی که افتاده و در کار بماند و بسبب

ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بمعیار که حافظ

عدالت در و بعرض متقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود و میعاد

اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر جنسها موونت نقل اقوات بسیار بود قائم مقام

نقل اقوات بسیار بود و از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین رزانت

جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود و ثبات و قوام فواید حکمت

صورت بست چه استحالت و فنا را مقتضی احتیاط شفقتی بود که در طریق کسب از آن و جمع مقتنیات

افاده و قبول و نیز دیگر اصناف اعم شمول منفعت و تمکن از انتظام باشد و بدین

دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت و تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت ایزدی از حد

قوت بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع

انسانی حوالت افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال از سه قسم تواند بود یکی

باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سیم باعتبار خرج اما سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود

یا منوط اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه

بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعات

و حرفت قاصر باشد و در اکتساب جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز

از عار سیم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق

انخداع و سرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس آرند و اما دنائت

مانند آنچه از صناعت خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف

دوم خسیس سیم متوسط اما صناعات شریفه صناعتهایی بود که از خیر نفس بود نه از خیر بدن

و آن از صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اگر آن سه صنف داخل است اول

آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعات وزرا

تعلق

بود و دوم آنچه تعلق بفضل و ادب دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت
و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهی
گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات خسیس هم سه نوع
بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه
منافی هنر و فضیلت از فضایل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود
و سیم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان
بود و بحکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر از این اصناف
در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف اول
قبیح بود و از آن منع کنند و اما صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها
بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت
همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه
نازل آن صناعت قیام ننماید و بدنائت همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ
زینت نیکوتر از روی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از استعمال
بعدالت و عفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل الحدین
در مهمات دور و در مجالی که بمبالغه و مکابره و استنکار اهل غیرت و تبعه عار و نام بد و بذل آبروی
و بی مروتی و تهییج عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات می بباید احتراز از آن

73

واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بدین اسباب مؤسس بود از آفات ایمن تر
و میمون تر و بابرکت تر شود و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود
چه خرج ضروریست و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل
منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را
با وجود ثروت محروم دارد بدیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متوسطان عرض
اعراض کنند از همت دور باشد و سیم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون
این شرایط رعایت کنند حفظ به سه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن زیادت
نیز نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد
و جوهری که راغبان آن عزیزالوجود بود صرف نکند و سیم آنکه رواج کار لطیفه و سود اندک
و اگرچه متواتر بود و اگرچه ضرر منافع بسیار بود که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل
باید که ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب
مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی چنان باشد که شطری
از اموال نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس امتعه و ادوات بضاعات
و شطری ملک و املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر
جبران میسر شود و اما خرج و انفاق باید که از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر
و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگی فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید
و دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات

صرف کند یا زیادت از حد در وجه واجب خرج کند سیم ریا و مباهات
و آن چنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام مراد و مفاخرت
انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و الحیان بود که در بعضی موضع زیادت از اقتضاء و در
بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول
اول آنچه از روی دیانت و طلب رضای ایزدی دهند مانند هدایا و تحف و مبرات
و صلات دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و در دفع
مضرت یا طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل و مشارب و غیر آن و اما دفع مضرت
باشد آنچه بظلمه و سفها دهند تا تعرض مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض
طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط نگاه باید داشت اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس
و انشراح صدر دهد و بران تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه در ظاهر دوم آنکه خالص
در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس شهرتی و ذکری
سیم آنکه مستحقان و درویشان بصفت ایثار دهد و هرچند سائل را اعانت تواند باید که محروم
نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم بیشتر دهد تقرب بحضرت باری که باعث
بران از داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم آنکه ستر بر مستحقان بکند تا فاقه و اظهار
آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که
بتعجیل مهناتر بود دوم کتمان که با کتمان بنجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر و بالنجاح سیم
تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود

پنجم وضع معروف در موضع خویش والا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد
و در صنف سیم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه بسبب طلب ملایم بود کم
باسرافی دیگر بود و از آنکه بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع
مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از
طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر
طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض و نقصان مذکور پس انفاق بر حسب آرای عوام نهادن
بسلامت عرض نزدیکتر از آنکه بنا آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه
میل خواص بتقدیر بود و اینست قدر آیین کلی که در باب تمول و احتیاج رفت و آنچه تمام خود
این جا مستقل پوشیده نماند والله اعلم بالصواب **فصل سیم در تدبیر و سیاست اهل**
باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر
از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او
در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت
دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار
و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن
در انفاق و اقتصاد قادر باشد و بمجامله و مدارات و خوشخویی سبب مؤانست و تسلی
هموم و جلای احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده اولیتر چه اشتمال استمالت آن
بر تالف بیگانگان و صلت ارحام و استظهار اهل قربا و استمالت اعدا و معاونت

وطهارت در اسباب معاش و احتراز از دنائت در مشارکت و در نسل و عقب
مشتبه و زن بکر از زن غیر بکر بهتر بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادات و انقیاد
و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد
مستجمع انواع محاسن بود و بران مزید صورت نبندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد
باید که عقل و عفت و دیانت در او موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدعی
بعث و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و نباید که جمال زن باعث باشد بر خطبه او
چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد
و ضعف عقول ایشان با بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت و جهالت مشتمل باشد یا
اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف اخوات و هموم پس باید که از جمال باعتدال
بنیت اقتصار کنند و در آن باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی
رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان
باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را
وقعی ننهد و انعکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و معیشت ادا کند و چون عقد
مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت
دوم کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا او را امتثال
اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط ایالت بود چه اگر اختلالی بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت مراد و مراد خود طریقی گشاده شود و بران اقتصار نکند

بلکه شوهر را در طاعت خود دارد و وسیلت مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام
و مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت این حال
حصول عیب و عار و مذمت و عار مرد باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که آن را
تلافی و تدارک صورت نبندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد و بچیزهایی که مستدعی
محبت و شفقت بود و خوف از زوال آن حال مستغرق باشد تحصیل اهتمام امور منزل و مطاوعت
شوهر را ملتقی نماید و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز
بود اول آنکه در هیات جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم
نماید و حذر سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد و سیم
آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود
طمع نیفکند و چهارم آنکه دست او در تصرف قوات بر وجه مصلحت منزل او استعمال
حذر در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم کند و
در اوقات معاونت و تظاهر رعایت جانب او واجب اندیشد ششم آنکه چون از صلاحیت او ایمنی
احساس کند زنی دیگر را بروی ایثار نکند و اگر چه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از وی بهتر
باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان از قبایح و فضایح و دیگر
افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث
گرداند و چون ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان
در خدمت ایشان بمثابت بندگان باشند در بعضی رخصت داده اند و ایشان را از آن

احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیوة دو بدن نتواند
بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته متکفل مهمات
منزل و نظر در مصالح آن و قیام بآنچه مقتضی نظام معیشت باشد مشغول دارد چه نفس انسانی
بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضاء نظر کند در غیر ضروریات چه اگر زن از تربیت
و ترتیب اولاد و تعهد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور
گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه
مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان
دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم رغبت دیگران را
بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت
هلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه
چیز اول فرط محبت زن که با وجود آن استیلا و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید
و اگر بمحبت او مبتلا شود از او پوشیده دارد و خیال باز دهد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خود را نگاه دارد علاجهایی که در باب عشق فرموده‌اند استعمال باید کرد
و بهیچ حال بر آن اقدام ننماید چه این آفت اقتضاء فسادها که مذکور کنید کند دوم آنکه در مصالح
کلی با زن مشورت نکند و البته او را از اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه از او پوشیده
دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان در این باب مستدعی آفات بسیار بود
سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی

که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن ندهد چه این معانی مقتضی فسادهای
عظیم باشد و از همه تباه‌تر مجالست پیرزنان باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات
ایشان باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سورة یوسف منع باید کرد
که استماع امثال آن قصه موجب انحراف مزاج ایشان باشد از قانون عفت و از شراب
منع کلی باید فرمود چه شراب اگرچه اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان
هیچ خصلت بتر از این دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضاء شوهران و وقع افکندن خود را
در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم هیبت داشتن
از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته‌اند
زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان
و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران چنان بود که قرب و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره
بود و رنج خود در طریق حصول رضا را احتمال کند چنانکه مادر با فرزند همچنین کند
و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بر آنچه شوهر دهد قانع بود و او را از آنچه باز دارد و بدو ندهد
معذور دارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبه او
با کنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل و تملق نماید و خدمت شرط کند و بر بدخویی
شوهر صبر کند و در افشاء مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق
طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل
دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی

و خشم شوهر غافل بود باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما آنکه شبیه او
بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشتی خوی نماید و جحود احسان
او کند و از حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما آنکه شبیه او بدزدان چنان بود
که در مال او خیانت کند و بی حاجت از او سوال کند و احسان او حقیر شمرد و در آنچه کاره
آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بمثال این زنان
مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه محرم و در مفارقت زن بد از مجاورت سباع
و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر بود چند نوع حیلت در این کار باید داشت اول
بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد
و خود را از آن باز داشتن حقیر باید شمرد و دوم نشوز و بد خویی و هجرت مضاجع بر وجهی
که بفادی او انجامد سیم بلطایف حیل مانند تحریص عجایز بتغیر او و رغبت بشوهری دیگر
و رغبت نمودن بطامع بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او در این مفارقت مصلحت بیند
آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت
بود و چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند
بشرط آنکه او را مانع از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود
و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و از
منانه و از انانه و از کیة القفا و از خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان بود
از شوهری دیگر و پیوسته مال دیگر بر ایشان صرف نماید و اما منانه زنی بود متموله که مال

خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که پیش از این شوهر حالتی داشته باشد بهتر
یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته از آن حال و شوهر حکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی
بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفل که غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفاء او نهند
و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را تشبیه کرده اند بسبزه مزابل و
کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن باشد که عزب باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد و مخالفت زنان با شوهر مستلزم انتقام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن
والله الموفق والمعین **فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد و رعایت حقوق
پدران و مادران** چون فرزند در وجود آید ابتدا از تسمیه او باید کرد بنامی
نیکو چه اگر نامی ناموافق بر او نهند مدت عمر از آن ناخوشدل باشد پس دایه اختیار
باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه
بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیش از آنکه
اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی
و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث
او در بنیت کودک پیشتر بود بتکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی که از آثار قوت
تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر او غالب بود و بیشتر اوقات
سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح

تحرز ست و تحمیل نامل و این علامت استعداد تادب بود و چون چنین بود عنایت
بتادیب او و اهتمام بتحسین تربیتش باید که زیادت بود و اهمال و ترک در حضانت نداد
اول چیزی از آداب آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان
مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران
خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند و خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت
استحقاق آن کسب کنند و آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین در او آموزند
و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را نزدیک او
مدح گویند و اشرار را مذمت کنند و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک
قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او
تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل
او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون و منقش لایق زنان بود و اهل شرف
و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن پر شود و مکرر گردد
معتاد گردد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از او
دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدا از نشو و نما افعال قبیح بسیار کند
و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار بخود
و بدیگران ارتکاب نماید و بعد از آن بتادیب و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که
در طفولیت او را بدین اخذ کنند پس بتعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار

که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که در وا آموخته
باشند و اول رجز بدو دهند آنگاه قصیده و از اشعار سخیف که در ذکر غزل و عشق
و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدانکه
جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب کند التفات
ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که از و صادر شود
مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ دهند و سرزنش تمام و صریح فرانمایند
که او بر قبیحی اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید
و اگر بر خود بپوشد برو پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ کنند
و در قبح آن فعل مبالغت نماید و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت کثرت
توبیخ و مکاشفت احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد
که الانسان حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب
قبایح لذت کند از روی تجاسر بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که باید
آموخت شهوی ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض
از طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذاها ماده حیوة و صحت است و بمنزلت ادویه
که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام
نیز همچنین بود و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار



خوار باشد و تقبیح صورت کنند و اورا در الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه باقتصار بر یک طعام
مایل گردانند و اشتهای اورا ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ نیز
حرص ننماید و وقتی نان تهی خوردن عادت کند و این ادبها اگر چه نیز از فقرا نیکو بود
اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند که کودک را اگر چاشت
زیادت خورد کاهل گردد و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند
در حرکت و تیقظ و قلت بلادت و انبعاث بر نشاط او نافع باشد و از حلوا
و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحالت پذیرد و عادت او گردانند
که در میان طعام آب نخورد و نبید و شرابهای مسکر بهیچوجه ندهند تا بسن شباب رسد
که مسکر خود بنفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش
باعث گرداند و او را بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس اهل فضل و ادبا باشند
و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل گردانند و از سخنهای زشت شنیدن و لهو
و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی
تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن
استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن
و اماتت خاطر و خوار اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسبد و از جامه نرم و اسباب
تنعم منع کنند تا درشت برآید و بدرشتی خوی کند و از خیش و سرداب بتابستان و پوستین
و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او گردانند

و از اضداد این منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن
بدو آموزند و بلباس زنان او را زینت نکنند و انگشتری با او ندهند تا وقت حاجت برسد
و از مفاخرت با اقران بچیزی از مال و ملک پدر و مأکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس
و اکرام کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند
و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه راست و چه دروغ چه سوگند
از همه کس قبیح بود و اگر مردان را بدان حاجت افتد هر وقتی کودک را باری
حاجتی نبود و خاموشی و اینکه جز جواب نگوید الا در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن
فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت کردن و از حشم و تبرئ
گردانند و در خدمت نفس خود و معلم خود و هر کس که پیر و بزرگتر بود تحریض کنند و فرزندان
بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند و باید که معلم او دیندار و عاقل و بر ریاضت اخلاق
و تخریج کودکان واقف و شیرین سخن و با وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از
اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکلت با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات
مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که با ادب نیکو و عادات
جمیل متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر
متعلمان را بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات کند و در آن حریص شود و چون معلم در اثنای
تادیب ضربی بقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن فعل ممالیک
و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک متألم تا از آن اعتبار گیرد و در معاودت

دلیری کند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند الا بقبیحی یا بی ادبی و او را
تحریص کنند که با کودکان کرم کند و مکافات جمیل بجای آرد تا بسود کردن با ابنای جنس خود
بعادت نگیرد و در زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و هر وقتی اجازه بازی
کردن دهند و لیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب
آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت
عادت او کنند تا از ایشان ترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر
چه تربیت بر این قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات
و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل
و قلت اعدا و کثرت اصدقا از اکرام فضلا روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی بگذرد
و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول
و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد
چندانکه استعداد ثانیت ار التفات حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از
آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلیم
علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کنند
تا آنچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و در سعادتی که در بدو نمای اختیار
او را روزی شده باشد شکر گذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک
نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد

چه صناعت و علم در وی مفطور است او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه
کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه کس بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و
تباین که در طبایع متنوع است سری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام
بنی آدم بدان منوط می تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم
و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه گردانند که زودتر ثمره آن یابد و بهنری
متحلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در وقتی استیفای
آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون تعلم صناعت
کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب لفظ و حفظ رسایل و امثال و اشعار
و مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادر مستملح و حساب دیوان
و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی از اغراض از باقی قناعت نکند چه قصور
همت در اکتساب هنر شنیع ترین مراتب و بدترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای
صناعتی صحیح نیابند و ادوات و آلات آن مساعد نبود او را بدان تکلیف نکنند چه در
فنون صناعات فسحتی است و بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروع بیشتر
تقدیم یابد بملازمت و ثبات در استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از سر
ناآموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی
کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط از آن مستلزم بود
بعادت گیرند و چون صناعت آموخته باشد او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون

حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایه برساند و در ضبط دقایق و حقایق آن فصل استعمال
کند و نیز در طلب معیشت و تکفل امور آن جاد و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار و زوال دولت در ورطهٔ
افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک صناعتی اکتساب کند
اولی آن بود که او را با استعمال کرداننده در حال وجه اکتساب کنند و ملوک فرس را رسم بوده است
که فرزندان را در میانهٔ خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی
فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مأکل و ملابس برآیند و از
تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت اهل دیلم
همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول
ادب بر او دشوار بود خاصه اگر چون سن در او اثر کند مگر که تقبیح سیرت
عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران عازم و در آن مجتهد و صحبت
اخیار و اهل حکمت ملازم و سقراط را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت
از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد و چون بهار از
که طراوت آن برفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید و این نمط
سیاست فرزندان و در دختران هم بر این نمط آنچه موافق و لایق ایشان باشد
استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن

منع کرد و هنرهایی که از زنان محمود باشد بیاموخت و چون بحد بلاغ رسید با کفوی
مواصلت ساخت و چون از کیفیت ترتیب اولاد فارغ شدیم فصلی ایراد کنیم
که در اثنای سخن شرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی
شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بدان مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی
نشمرند و تخصیص این نوع بدین فصل بسبب آنست که کودکان محتاج تر باشند بلکه بسبب
آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر والله الموفق والمعین

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی
یا روایتی کند که او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن
با تمام رساند و چون چیزی از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت
بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند
تا آن سخن تمام شود پس جواب بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که میان
دو کس بحضور او رود خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را
در آن سر با خود مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز نه بلند
دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن معنی غامض افتد در بیان آن مثالها
واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا
سخنی که با او تقریر میکنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد تا آنچه خواهد گفتن در خاطر مقرر نگرداند
در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد

و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر شود بر سبیل تعریض کنایت کند از آن و مزاح منکر نکند
مگر بقدر آن محتاج شود و در هر مجلسی مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو
اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند آنکه او را بر وجه صواب ادا کند
و در راستی و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نورزد خاصه با مهتران یا با سفیهان و کسی
که الحاح با او مفید نبود در الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات انصاف خصم را باید
انصاف باید داد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگه دارد و حکایات اقوال و افعال مستهجن را
محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده
و پسندیده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب نماید چنانکه بهیچ حال
بران اقدام ننماید و با اهل این علت مخالطت نکند و استماع آن را کاره باشد و باید که شنیدن
او از گفتن بیشتر بود و از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادتست گفت زیرا که مرا
دو گوش داده‌اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی می شنو

آداب حرکت و سکون

باید که در رفتن سبکی ننماید و بتعجیل نرود که آن امارت طیش بود و در تانی و ابطا نیز مبالغه نکند
که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و دو دست
نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه
دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل احمقان بود و پیوسته سر در پیش نیندازد که دلیل
فکر و حزن غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون نشیند پای فرو نکند

و یک پای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت
ایشان بود و سر بر زانو و دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند
و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن بانگ
بیرون نکند و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن
و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست یا بسر آستین و دامن پاک
کند و از بزاق بسیار افکندن تجنب کند و چون در محفلی شود در مرتبت خود نگاه دارد و بالا
تر از حد خود ننشیند و فروتر و اگر مهتر آن قوم گشته باشد او را باید حفظ مرتبت از و
ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و بجای خود نشسته بود
و چون وقوف یابد با جای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بجهد مراجعت کند الا آنکه اضطرابی
یا تشاغلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران
ساعد و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند در خلا و نه در حضور
کسی و در پیش مردم نخسبد و بر پشت باز نخسبد خاصه که در خواب غطیط کند چه استلقا موجب
زیاد شدن آن آواز باشد و اگر در میان جماعتی نعاس و غالب شود برخیزد و اگر تواند
دفع خواب بنفی کند بحدیثی یا فکری و در میان جماعتی بود و ایشان بخسبند او نیز موافقت
کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار انجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را
از وجود او ثقلی نباشد و در هیچ مجلس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات
بر وی دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب استعمال ادب او را لازم آید از مذمت

و ملامت نیاید و از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا روح آسانی بود والله خیر معین

آداب طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگه بکنار خوان حاضر آید
و چون بر مائده نشیند در طعام خوردن مبادرت ننماید الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند
و زیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد
ولیکن بسیار در دهن نیز ننهد بلکه باعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر
نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود در آن ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار
کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه او
نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه در دهن بود چون استخوان و غیر آن بر سفره ننهد و در لقمه
استخوانی بود خفیة از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد و آنچه از دیگری مستقذر یابد ارتکاب
نکند و هیچ شخص خیال دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن مستقذر شود و چیزی
از دهان در لقمه در کاسه و نان نیفکند و پیش از دیگران بتعجیل دست باز نگیرد بلکه اگر سیر شده
باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر جماعتی نیز دست باز گیرند او نیز دست
باز گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا موضعی که بیگانگان باشند و اگر در میان طعام
بآب حاجت افتد بشتاب نخورد و از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند نظری نشود
و آنچه بزبان از دندان جمع کند فرو برد و آنچه بخلال جدا کند بیرون کند در موضعی افکند که مردم
نفرت نکنند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک
کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در شعب لب و دهن و دندانها و غرغره

نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن بیفکند بدست بپوشد و در دست
سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام بشویند باید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن **آداب شراب خوردن** چون در مجلس شراب خوردن شود با نزدیکتر اهل فضل
انبار جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که مصاحبت او مذموم بود احتراز کند
و حکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت داشته باشد یاد دارد و از ترش
رویی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت اصحاب برتبت کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر
مطرب بود در حکایات خوض ننماید و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل
مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال اخذ
مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ مضرتی از مستی نبود و خاصه که هیچ فضیلتی در کثرت
زیادت از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند
یا از مجلس برخیزد پیشتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسید حریفان مست شوند جهد
کند تا از میان ایشان بیرون آید بتعجیل مستی خود را از میان ایشان خلاص دهد و در جد
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد که آنگاه ایشان را از
خصومت با یکدیگر باز دارد و اگر شراب خوردن قی در بود و التماس نماید تا برآنچه دور
بگرداند نکند و اصحاب را بران تکلیف ننماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز
باشد بر وی عنف نکند و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس از آمد رغبت کند بر وجهی که
اصحاب بر وقوف نیابند و در حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس معاودت کند و میوه

و ریحان انس بیش باز او نبارد و نقل بسیار نخورد و هر کی را از ندیمان تحیتی که لایق
او بود مخصوص گرداند و باید که با ندیم او سبب انس و سلوت نشاط اهل مجلس شود و چون
معانی مستبدع علت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
در و بسیار ننگرد و اگر چه با او گستاخ بود با او سخن بسیار نگوید و از ارباب
ملاهی التماس سخنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی رسد که در اندیشه خیزد
جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا
بخسبد تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی که اکفا او نباشند یا کسانی که با ایشان
مباسطت نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و الا مجلس سفها
نرود و اگر قومی را مستی حایف شود و خنده اقتراح اجابت کند که نشاید که بتهتک
یا بحیلتی بیرون آید امنیت اینجه وعده داده بودیم از آداب هرچند این نوع از حصر
و احصا متجاوز باشد و بحسب اوقات و اوضاع مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول
افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش
دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر و آسان بود و خود عدل اجمالی
عدالت در این مراتب والله اعلم بالصواب **فصل در شهور سنه ثلث و ستین**
و ستمایه که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال از حضرت پادشاه
جهان خداوند ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فضایل بر سر آمده اهل عالم است و آن
مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم جلال الدوله والدین مغیث جهان عبدالرحمن اعز الله

انصاره و دوام جلاله باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه همایون مشرف گردانید
فرمود که در اشارات ذکر فضایل که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است
و آن رعایت حق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است چنانکه فرموده است
عز من قایل **وقضی ربک الا تعبدوا** بایستی که در حث برین فضیلت و زجر از ضد
رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم ارشادی فرموده بودی محرر کتاب هرچند بحکم موضوع
دیگر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این نقد بجای خود بود دعای اعلی
چند درین معانی بذیل فصل چهارم از مقالت دوم که در سیاست تدبیر اولاد است
الحاق کرده و در صدر فصل انعقاد پذیرفت و بعد از ذکر تادیبات اولاد در رعایت حقوق
پدران و مادران و این سطرها که در آخر این فصل می‌نویسد **الحاق** اما سبب فرزندان
اندر تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان هرچند
در تنزیل بحکم موضوع ذکر فرموده است درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم
دوم از مقالت اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل در شرح اقسام
و احوال عدالت یاد کرده ایم تا معلوم شود و آن آنست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است
در وجوب شکر و عبادت او و تقدیر رسانیدن طاعت باز ارا او که مقتضی سیرت عدالت است
یاد کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ در مقابل آن خیرات نعمتی که از پدران و
مادران بفرزندان رسد که پدر علت اول سببی است از اسباب بلاصق مر وجود
فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و کمال او تا هم از فواید جسمانی که بدو متعلق است

و کمالات جسمانی چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند آید متأثر
گردد هم از تدبیر نفسانی او و کمالات نفسانی چون ادب و هنر و صناعات و علوم و طریق
تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند آید حاصل میکند و با نواع تعب و مشقت
و تحمل اوزار جمع و ادخار میکند و از جهت فرزند ذخیره می‌نهد و او را بعد از وفات خود
بقائم مقام خود می‌پسندد و اما مادر در وجود مشارکت و مساهم پدر است در تربیت
با آنکه اثری که پدر مؤدی آنست مادر قابل شده است و بعد تحمل نه ماهه و مقاسات خطر
ولادت و اوجاع و آلام که در آن حال کشیده است و هم سبب اغذیه است که در بنیه ان
قوت نفوذ کند که ماده حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع او و دفع مضار
از و مدتی پدید شده و از افراط اشفاق و حصافت حمایت او بر حیات خود ترجیح داده
پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از اداء حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت از رعایت
حقوق پدران مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بوجهی این
قسم از قسم اول رعایت اولی است چه خالق از مکافات حقوق نعمتها او مستغنی است
و پدر و مادر بدان محتاج اند و روزگار در آن فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان
قیام نماید منتظر و مترصد اند مقارنت احسان والدین با اعتراف وحدانیت و التزام
عبادت و غرض از حث اصحاب شرایع برین معنی آنست که تا اکتساب
این فضیلت کنند و رعایت پدر و مادر به سه چیز باشد اول دوستی خالص
ایشان را بدل و تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت

و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مؤدی نباشد بمخالفت
رضای باری تعالی یا بخلل مجد و رفعت و در آنچه مؤدی نباشد بیکی از آن مخا
لفت بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت دوم مسا
عدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شایبه منت و طلب
عوض بقدر امکان مادام که مؤدی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب
باشد سیم اظهار خیرخواهی در سر و علانیت بدنیا و آخرت و محافظت وصایا
و اعمال بر که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از وفات
ایشان و سببی که در فصل چهارم از مقالت نخستین که مقصور است بر ذکر فضیلت
محبت بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر در فرزند را محبتی
طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را ارادی و بدین سبب در شرایع اولاد را
باحسان با آبا و امهات زیادت ازان فرموده اند که آبا و امهات را
باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و مادران از آنچه گفتیم معلوم
شود چه حقوق پدر روحانی تر است و بآن سبب فرزندان را بشبه بران بعد از
تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و بآن سبب هم در اول احساس
فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و بدین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است
زیادت باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب تعیش

و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید داد اما عقوق که رذیلتی است
مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذاء پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال
و افعال یا آنچه مودی باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن
دوم بخل و مناقشت با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل با طلب عوض یا بمنت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سیم اهانت ایشان و لی سعی نمودن
در نهان یا آشکار در حال حیوة یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان
و همچنانکه احسان والدین تالی صحت عقیدت است عقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد
و کسانی که بمثابت پدران و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران
بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند و در وجوب
رعایت حرمت ایشان هم و بذل معاونت بر اوقات احتیاج و احتراز از آنچه
مودی باشد بکراهیت ایشان از دیگر فصول این کتاب که بیان کیفیت معاشرت
با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد ان شاء الله تعالی

فصل پنجم در سیاست عبید و خدم

باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلت دست
و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دست
در رفع حاجت افتد قایم مقام دست دیگری بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم
بدان کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن
صرف باید کرد دور چشمی از بصر بار برداشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحات

بسته گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی
که مقتضی تعب ابدان و سقوط اهبت و ذهاب وقار باشد مهمات قیام تواند نمود پس باید که بر وجود
این جماعت شکرگذاری بجای آرند و ایشان را از ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق
و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز
ملال و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات
در طبایع ایشان مذکور بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعنیف
و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای بتقدیم رسانیده باشد و شکر گذارده و طریق
اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال کسی باستخدام کنند
و اگر میسر نشود تفرس حدس و توهم استعانت نمایند و از اصحاب صور متفاوت
و خلقتهاء مختلف مجانبت واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلقت افتد و در امثال
و مثل آمده است اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص مانند
آن تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و ذهنا اعتماد کردن از احتیاط دور باشد
چه بسیار بود که بر بی‌مکر و احتیال با این خصلت مقابل افتد و حیا و عقل اندک را بنهایت
بسیار که با و حاجت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادم
میسر شود خادم را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گرداند و امور او تکفل
کند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بلکه بدانچه طبع او بدان مایل بود
و آلات آن او را حاصل قناعت کند چه هر طبیعتی را با صناعتی مخصوص خاصیتی بود و اگر ازین

قانون مجاورت کند مانند انگبین باشد که آب را حرکت فرماید و کاو راد و بدان و چون
و چون بکاری بکار خواهد کرد شاید که انکار او بحد صرف باشد از آن کار چه این فعل تکلیف تحزن
ولی جبران باشد و هرگاه که صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از نسیفت
خدمت محروم ماند و در دل خادم باید که مقرر کند که ایشان از مفارقت او وطن نفی و سیلی بخود
بود و بهیچ وجه سبب تا هم مروت و دلیکی باشند و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم بر شرط شفقت
و هوا داری و مناصحت و حمیت ساطر بجای آرد چه این افعال انکه از وصایا درستر دکه خود را
در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد و از غول و صرف ایمن بود و چون صورت
کند که صاحب او ضعیف رأی و واهی دولت است و بهر کنایتی او را دور خواهد کرد خویش را
در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راه گذریان بود و نه در هیچ کار اندیشه
کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جهاز سید
مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر ملازمت محبت بود و نه در
رجا بود و نه خوف تا خدمت اصحاب کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکنند
در امور معاش خدم از مأکل و مشارب و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر بالا بد خود مقدم دارد
و ازاحت علت ایشان در جملگی باحتیاج مقدم رساند و ایشان را اوقات راحت و اسباب آسایش
تعیین کنند و خیال نیاز و که اقدام را عمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند
نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب
اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی سد و نباید کرد امید و بیمی

که بعد از توبه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدید تقدیم
رسانید و از رشد او نومیدی نشود ما دام که قید حیا زو گرفته باشد و حجاب ادب و وقاحت
مستور نشده و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت که القا بر آن مذموم بود ملوث گردد
و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که او را بزودی نفی کنند الا بحاجت
او دیگر خدم تباه شوند و انبیاء از زو بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد اولیتر استخدام
را چه بنده بقبول طاعت نزدیکتر و تادیب باخلاق و آداب مایل‌تر باشد
و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد نفس را آنچه عاقلتر و نجدتر و سخن‌گوی تر
و با حیاتر باشد و بتجارت آنچه عفیف‌تر و کافی‌تر و کوشنده‌تر و عمارت عقار را آنچه
قوی‌تر و جلدتر و کارکن‌تر باشد و رعی چهارپا را آنچه قوی‌دل‌تر و بلند آوازتر و کم خوابتر
بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه بود یکی حر بالطبع بود دوم عبد بالطبع سیم
عبد بشهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت و در تعلیم ادب صالح تحریص فرمود دوم را
بمنزله دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سیم را بقدر حاجت بمشتهی
بمپاید رسانید و با استهانت و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق
بنطق و فصاحت ممتاز باشند اما بجفا طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بتعقل و کیاست
و لطافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص و بخل موسوم و روم بوفا و امانت
و مودت و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حدس و وهم ممتاز
باشند اما بعجب و بدمنشی و مکر و احتیال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن نظر

ممتاز باشند اما بعد رو قساوت بی حفاظی و بیوفایی موسوم است تمامی این سخن را
باب والله اعلم وهو الموفق المعین مقاله سیم در سیاسات مدن و آن مشتمل بر هشت فصل

فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن
افتاده و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دویم
مرکبات عنصری هرچه کمال او از وجود متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال
و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات نتواند
بود اما مکملات مانند صورتهایی که از واهب صور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا آن
چه نطفه بکمال انسانی رسد و اما معدات مانند غذا که باضافت داده شود تا بغایتی
که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه ضرب بود یکی آنچه معین جزوی گردد از آن چیز که
معونت محتاج بود و این معونت ماده بود دویم آنکه معین متوسط بود میان آن چیز که معونت
محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلت بود سیم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل
بآن چیز که معونت محتاج بود بکمالی شود و این معونت خدمت باشد و این صنف منقسم
شود بدو یکی آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل و نفس معونت بود دویم آنچه معونت
بالعرض یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده
حیوانی را که از غذا باید و مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن
غذا باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت

خدمت بالعرض شبان مر رمه را و حکیم ابونصر فارابی که اکثر این مقالات منقول از اقوال
و حکمت اوست گوید انواع خادم عناصرند بالذات چه ایشان [illegible] حیوانات که موجب
انحلال ترکیب ایشانند یعنی بنیت و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس
نفع خویشست و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان
هر یک معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان
معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخس نشاید
که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند الا امثل خویش را
و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود
معونت هیچ نتواند کرد از روی انسانی چه از روی جوهری مجرد است و بمعنی آنکه انسان
بعناصر و مرکبات محتاج است تا بدین سه نوع معونت او رسد بنوع خود نیز محتاج است
تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج
ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات
که آب در توالد اجتماع نر و ماده محتاج نباشند بمعونت یکدیگر توانند و ایشان نیز از اجتماع
فایده صورت نبندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده و بایکدیگر
بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس احتیاج
ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی
دیگر مانند نحل و نمل و خیل صنفی از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند در حفظ شخص و هم

در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود در بقای شخص و نوع
بمانده خود ظاهرست و بآلت مانند احتیاج تخم بجزوی که او را بپوشیده
دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن بکوه
بهها که بر منافع چشمها مشتمل باشند و نباتات را با یکدیگر احتیاج بود در حفظ
نوع مانند درختان خرما و پسته که ماده بی نر بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر
محتاج نباشند الا نادر و مرکبات بعناصر محتاج بود در بقای نوع و باشد
که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی
خدمت بعضی کنند که در رتبت از دو متأخر بود چنانکه در اوائل گفتیم اما
از آن روی آنچه خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان
را که اشرف موجودات عالم بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود
حاجتست هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه با نواع دیگر
محتاج است خود ظاهر است و درین مقام باستکشاف آن زیادت احتیاج
نبود اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخص را
ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود اول ادوات
درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات زراعت و حصاد
و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات
مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او بدین اشتغال

موزع گردندی برای آن حق تعالی ازین جمله هر فردی را چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک
بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفایت خود قیام نماید و با عطاء قدر زیادت و اخذ بدل
از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و بقای
شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث
گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شود و هزار
یکم آن نوع دیگر نان پیشتر گردد و آنکه بخورد و در عبارت حکما همین معنی نبشته شود و برین وجه که هر
شخص کار کن باید تا یک شخص لقمه نان در دهن نهد و چون مدار کار ایشان بر معاونت
یکدیگر است و معاونت بر آن وجه صورت می بندد که مهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند
پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع یک
نوار و قیام نمودندی نخست در اول بار آمدی از جهت حکمت الهی اقتضا رفت بتباین همم و آراء
ایشان گردد تا هر یک بشغل دیگر رغبت نماید بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن
خورسند و خوشدل باشند و همچنین احوال انسانی در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت
مختلف تقدیر کرد و اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین در
اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت و اگر همه
در حق صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در وقت تمیز متساوی باشند همه یک نوع
اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته اند
لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا ولیکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل

و قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط لغایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابت آلات
و ادوات اهل تمیز اند همه کارها بر نوعی که مشاهده می افتد مقرر گردد و از ابرام
هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت
صورت نبندد و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود
باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود
و مدینه موضع اجتماع اشخاص که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب معیشت بود میکنند
و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی
خاص اینجا غرض مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل و اینست معنی آنچه
حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی
افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی
و قصد دیگری باقتدار کرامتی اگر اشیا را با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان
صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون
تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که
هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یکی از تعدی
و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس
حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بکمالی

که نوع اشخاص بقوت است آن را سیاست الهی خوانند و الا بچیزی دیگر که سبب آن
سیاست بود اضافت کنند و حکیم اول اقسام سیاسات بسیط چهار نهاده است سیاست ملک
و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود
بر وجهی که ایشان را از فضایل حاصل آید و آن را سیاست فضلا خوانند و اما سیاست غلبه
تدبیر امور خسیس بود و آن را سیاست خساست خوانند و اما سیاست کرامت تدبیر
جماعتی بود که باقتدار کرامت موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود در تحت قانونی
که ناموس الهی وضع کرده باشد و اما سیاست ملک این سیاسات دیگر را با آن
نوع گرداند و هر صنفی را بسیاستی خاص خود مواخذت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید
پس این سیاست سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک بسیاست جماعت
بیکدیگر بر نوعی بود که یاد کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات
و بعضی تعلق باحکام عقل مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی
و فضل معرفتی یکی از این دو نوع چه تقدم او بر غیر وسیلت خصوصیتی است عند التنازع
و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران
تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را
ناموس الهی در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع شریعت و افلاطون در مقالت پنجم
از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه بر نوعی کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج

افضد کرت بتایید الهی ممتاز بود و از دیگران تا او را تکمیل ایشان و تدبیر ایشان میسر شود
و آن شخص در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان
مدنی و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود
که مراد از ملک در این موضع نه آنست که او را خیل و حشم و مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او
بود در حقیقت اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد در امور
و عدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روزگاری قرنی بصاحب ناموس احتیاج بود چه
وضع احکام او در ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر
منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس
قیام نماید و مردم را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات
بر حسب مصلحت هر وقت و روزگار و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن علمی است که از مقادر
مشتمل بر ... نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه باشند
بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعتی را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افعال ایشان
شود بر وجه اکمل و سبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان
صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست از آن وجه
بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بدانکه نظر او از قبیل
خیرات بود یا از سبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال

و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات
با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی باشد با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای
شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج
یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس ضرورت بود
که معاشرت و مخالطت ابنای نوع کند بر وجه تعاون والا از قاعده عدالت منحرف گشته
باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت بر این وجه آنگاه بود که کیفیت آن
وجهی که مؤدی بود بنظام و وجهی که مؤدی بود بخلاف آن دانسته باشد و علمی که متضمن
تعریف آن وجه بود حاصل کرده و این علم حکمت مدنی است پس هر کس مضطر بود
بتعلم این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات او جور محض
باشد و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبت و منزلت و از این روی شمول منفعت این علم بر علوم
باشد چنانکه صاحب علم طب در صناعت خود ماهر بود در حفظ صحت مزاج عالم که آن را
اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم
بود و در جمله این علم را ثمرت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی
در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود
گوییم اول اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده
آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محلت باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه

و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزلی
و هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلهٔ جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امتی
و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم رئیس منزل
مرئوس بود به نسبت با رئیس محلت و رئیس محلت مرئوس بود به نسبت با رئیس مدینه و همچنین
تا برئیس عالم رسید که رئیس رؤسا بود و او بود ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و اجزا
عالم بود همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزا شخص و همچون نظر کدخدا اهل در حال منزل
و اجزا منزل و هر دو شخص که در میان ایشان از صناعتی یا علمی اشتراک بود در میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی که از دیگران در صناعت کامل‌تر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را اطاعت
او باید داشت تا متوجه کمال باشند و انتها همه شخص با شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای
نوع باشد باستحقاق یا اشخاص که در حکم یک شخص از جهت اتفاق آرا ایشان
در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم را طاعت باید داشت اجزا عالم را بحسب آنکه او را اعتنا
بعموم اجزا است رئیس اجتماعی را نظری باشد در عموم جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزا
آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا و علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی
ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه جماعتی جزوی اجتماعی
بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی مشتمل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سیم آنکه
اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی
ناقص بود که هر یک نوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین وجه اجتماعات

یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را بماده و آلت چنانکه
پیش ازین گفتیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده آمد کسانی که از تألیف بیرون
شوند و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره باشند چه احتجاب و وحشت
و عزلت اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج که بتقیات ایشان محض جور و ظلم
باشد و ازین طایفه بهره این معنی را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول
در تکاف کوهها منفرد باشند و آن را زهد از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت
خلق نشینند و طریق اعانت بکلی مسدود کرده‌اند و آن را توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل
سیاحت از شهرها بشهرها و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی موانست بود نکنند و گویند
از احوال عالم اعتبار میگیریم و آن را فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان از ارزاقی که سعی و
کد کرده‌اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیرسانند غذای ایشان میخورند
و لباس ایشان می‌پوشند و بهای آن نمیگذارند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع است
اعراض نموده‌اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند
بفعل نمی‌آورند جماعتی قاصر نظر ایشان را از اهل فضایل می‌پندارند و این توهمی خطا
بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کنند من کل الوجوه
بل آن بود که هر جزوی را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب
نمایند و عدالت نه آن بود که مردی را که نبینند بر وی ظلم نکنند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند تا کسی با مردم مخالفت نکنند

بل آن کس بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کند و تا کسی با مردم مخالطت نکند
سخاوت او چگونه ظاهر شود و چون در معرض هیچ شهوتی و هولی نیفتد شجاعت او کجا بکار دارد
و تا صورت هیچ شهوتی نبیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تأمل کرده آید معلوم شود که
این ضعیف مردم شبیه بجمادات و مردگان می‌باشند نه باهل فضل و تمییز چه اهل فضل و تمییز از
تقدیری که مقدر او را اعزاز اسم کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر عادت بقدر طاقت
بحکمت اقتدا کنند و از او توفیق خواهند در آن ابواب خیر موفق و معین فصل دوم در فضیلت

محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاجند و کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت
مستدعی استعانت باشد چه هیچ شخص به انفراد بکمال نمی‌تواند رسید چنانکه شرح داده آمد
پس احتیاج بتألیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای یک شخص گرداند ضروری
باشد و چون ایشان را بالطبع مشتاق آن تألیف باشند و اشتیاق بتألیف محبت بود
و ما پیش از این اشارتی کرده‌ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت آن معنی آنست که عدالت
مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی مانند قسری بود
و صناعات مقتضی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانیست از جهت
محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف
و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف بود چه منصف
متنازع فیه با صاحب خود مناصفه کند و تنصف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب
اتحاد و بدین وجه فضیلت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از حکما در قدیم در تعظیم شأن
محبت مبالغتی عظیم کرده‌اند و گفته‌اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ
موجودی از محبت خالی نبود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتوانند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد
و بسبب تباین موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند چنانکه محبت مقتضی
قوام و کمالست علت مقتضی فساد و نقصان باشد و ظریان آن در موجودات بحسب نقصان
صنعتی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بتصریح این
مذهب اقدام ننموده‌اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده‌اند و سریان عشق در جمله کاینات
شرح داده‌اند و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب
کمال باشد و ما گفته‌ایم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر او فایض شده است
پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب بیشتر بود شوق او بکمال زیادت
بود و وصول بدان سهل‌تر و در عرف متأخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند
که قوت نطقی را در او مشارکتی بود و بس میل عناصر بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات
و میل مرکبات با یکدیگر که از جهت مشاکلتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد با تنهایی
بعضی محو و چون بنسبت مساوی و تألیفی لازم آید تا بدان سبب مبدأ افعالی غریب شوند
که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهت تنافر ذاتی
فرا حادث شود مانند نفور سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و منفعت نشمرند
بلکه از ا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج

ازین قبیل باشد و آنرا الفت گویند و تمام محبت در نوع انسان دو گونه
بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر این نوع محبت
در طبیعت مادر مفطور نبودی فرزند را تربیت نکردی و بقاء نوع صورت نبستی و اما محبت
ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد و الانحلال بود دویم آنچه بطی العقد و الانحلال بود
سیم آنچه بطی العقد و سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع و بطی الانحلال بود و چون
مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است به سه شعبه اول لذت دوم
نفع سیم خیر و از ترکب سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت
کسانی باشند که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسانست
پس یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند
بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود سریع التغیر و الانتقال موصوفست
چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از مسبب بسبب سبب اثبات کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر
بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت
محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلتی که میان اهل خیر بود و دیر
گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب
از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع مرکب یعنی نفع و خیر اقتضاء
این دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان اجتماعی انبوه صورت بندد و صداقت
در شمول باین مرتبه نرسد و مودت از رتبت صداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است

از مودت خاصتر بود چه عشق جز میان دو تن صورت نبندد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط
طلب خیر و نفع را از آن روی که بساطتی ندارد از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق
دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دویم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت
التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که در میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات
احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت
میان ایشان سریع الزوال بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند
و اگر صداقت ایشان زمانی در بقا باشد سبب توقع ایشان بود ببقاء لذت و معاودت
آن حال لا غیر و هر گاه که آن توقع زایل شود فی الحال آن صداقت منقطع گردد و سبب صداقات
مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشد
در اکثر اوقات از اهتمام ادای اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقاء منفعت
باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت منقطع گردد و اما سبب صداقات اهل خیر
چون محض خیر باشد و خیر ثابت بود و غیر متغیر مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون
باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکب است و هر طبیعتی میل مخالف میل طبیعی دیگر پس لذتی
که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت که ملایم طبیعتی بود مخالف
لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوایب [illegible]
کدورت مفارقت لذات دیگر بود و نتواند بود و چون مردم جوهری بسیط الهی موجودست که آنرا
با طبایع دیگر مشاکلتی نیست او را نوعی از لذت تواند بود که آنرا با لذات دیگر مشابهتی نبود

و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آن را عشق نام و محبت الهی
خوانند و بعضی متالهان دعوی آن محبت بکنند و حکیم اول در آن معنی از ابرقلیطس باز گفته است
که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر الفت کلی و تالیفی تام نتوانند بود و اما چیزهای متشاکل
با یکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند
و با یکدیگر مشتاق مؤتلف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود
چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف ممتنع بود و اگر شوقی در ایشان
حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان نهایات و سطوح بود نه ذوات
و حقایق و این ملاقات بدرجه نرسد پس مستدعی انفصال بود و جوهر شریفی در ایشان
مستودع است چون از کدورات طبیعت پاک شود و محجب انواع شهوات و کرامات
در و مشغول گردد و او را بشبه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت مطالعه
جلال خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار آن حضرت بر او فایض شود
پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان کرد حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور برسد
و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی
بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود
و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نقصان از او متطرق
نتواند بود و سعایت را در او تاثیری صورت نبندد و نه ملالت را در نوع او مجال و مجال التطرق بدان
باشد و استمرار او در آن خللی و نقصانی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد استمرار بهم با استمرار

و هم اختیار توانند بود و الا آنکه سریع الانقضاء و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب
بالعرض باشند نه بالذات و سبب آن بود که مستدعی این محبتها معنی باشد کی میان اصحاب
این محبتها اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب آن انس
بود که در طبیعت مردم مذکور است و خود مردم را انسان از انس گفته اند نه چنانکه در صناعت
ادب مقرر شده است و کسی گفته است سمیت انسانا لانک ناس گمان برده که انسان
مشتق از نسیانست و در کمال محض بود و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال
هر چیزی در اظهار خاصیت او بود چنانکه بجای موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع در اظهار
خاصیت او بود با ابنای نوع خود و این خاصیت مبدا محبتی است که مستدعی تمدن و تالف
بود و از آنکه حکمت حقیقی اقتضاء شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز بدان
دعوت کرده اند و از این سبب اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریض فرموده اند
چه جمعیت آن انس از قوت بفعل آید و ممکن که صاحب شریعت نماز جماعت را بر نماز تنها
تفضیل بهمین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر
مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس
شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این
عبادت بر اهل هر کویی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشند وضع کرده
و جهت آن اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار بود و از این فضیلت بی نصیب نمانند عبادتی
دیگر فرمود که در هفته یکنوبت اهل کوچها و محلها با جمیع در یک مسجد که بهم جماعت محیط

توانند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت جمع شدن حاصل بود و اهل مدینه را نیز در آن
اشتراکی بود و چون اهل روستاها و دیها با یکدیگر و با اهل شهر در هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل
مهمات میشد در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد
و مجمع ایشان را صحرایی که تا مراد و جای تواند بود نامزد فرمود و چه وضع بنایی که همه قوم
را در وجا بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند مسم مؤدی بحرج میشد و چون در بقعتی
که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدد کردانند استحباب ایشان را محبت
و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع در یک موقف در همه عمر یک نوبت
تکلیف کرد و آن را به وقتی معین از عمر که موجب ضیق و کلفتی بودی موسوم نکرد تا
تا هر حسب تیسر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را از آن متعرض گردانیده
اند حظی اکتساب کنند و با انس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است تظاهر نمایند و تعیین
آن موضع بقعه که مقام صاحب شریعت باشد از آن شود که مشاهده آثار و مقام
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و منبعی رغبت
شود و واعی خیر را بر حمله از تصور این عبادت و تیقن آن بیکدیگر غرض شارع در دعوت
با اکتساب این فضیلت معلوم میگردد و چهار ارکان عبادات بر قانون مصلحت مقدر گردانیدن
سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و اگر در حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتها چون
محبت الهی چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال
منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد و متلاشی

که میان شوهر و زن مشترکست و سبب محبت ایشان سه ممکن بود که از هر دو طرف
سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند
چه لذت طبیعت موصوفست بتغیر و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان
زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون ... و در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت
شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کنند مثلا زن از شوهر اکتساب این خیرات انتظار میدارد
و شوهر از زن محافظت آن یکی نزدیک دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایات و ملامت
حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا عاقبت منقطع گردد یا سبب انحلال گردد یا مقارن
شکوه و عتاب گله‌مندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار میباید کرد و اما محبتهایی
که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب آن یک طرف لذت بود و از دیگر منفعت
چنانکه میان مغنی و مستمع را سبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را سبب لذت و میان
عاشق و معشوق همین نظر بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از عاشق انتظار
منفعت در این محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بلکه در هیچ صنفی از اصناف محبت
چندان عتاب و شکایت حادث نشود که در این نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال
مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب تأخیر و امهال کند و اعتدال میان ایشان الا بنادر
صورت نبندد و بدین سبب عشاق پیوسته متشکی و متظلم باشند و بحقیقت حال ظالم
هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و وصال مستعجل طلبند و در مکافات آن
تأخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را لوامه خوانند یعنی مقرون

علامات و اوصاف این محبت در یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود
که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض
شکایت باشد بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات
مفقود بود و بفقدان آن انتظار موجب شکایت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید
و استبطا مستتبع ملامت بود و رعایت شرط عدالت این شبهها را زایل کرداند و تحقیق لیکن
از موالی زیادتی از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت
و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است و اما محبت
اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت
جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه
ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضی اتحاد بود بعینه حاصل آید این بود که
گفته‌اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی باشد که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص
و وجود این صداقت فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت اقتصا است از این سبب
لازم آمده است هر کرا خیری واقع شود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب
انتظار زندگانی منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از روی کنند که خود را مبتذل
و منعم شمرند و از این سبب صداقت ایشان تام شود و از عدالت منحرف شوند و دیگر فرزند را
بدین سبب دوست که خود را بر وی حقی زیاده بینند محبت او نزدیک باشد بهمین محبت از جهتی

و باعث بر تیمار او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را
بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه‌ایست که طبیعت از صورت او درکرده است
و مثالی از ذات او بفرزند نقل کرده است و الحق این تصور نیست ظاهر بجای خویش چه حکمت الهی
از روی الهام پدر را بر ایثار فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی
ثانی کرده و آرزومند بود که پدر هر کمال که خود در آن خواهد فرزند را بدان خواهد و هر خیر و سعادت که از او
فوت شده باشد همت بر آنکار دارد که فرزند را حاصل کند و رنجیت نباشد که گویند پسر تو از تو
فاضلتر است و نیکبخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه هر شخصی مترقی بود بکمال نیکبخت
نباید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر از این بودی بلکه او را این سخن خوش می‌آید پس همین بود
حال پدر با فرزند و سببی دیگر در فرط محبت او آن است که خود را سبب وجود فرزند می‌شناسد و از
ابتدا ارکون او بدان مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام
و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مسرت شمرده و بواسطه او بوثوق ببقاء صورت خود
بعد از فنا رماده در دل و اگر چه این معانی نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت
توانند آورد اما ضمایر ایشان را بر آن نوعی از وقوف بود و شبهه مدارک کسی خیال پس بجمالی ببینند
و محبت فرزند از محبت پدر قاصر شود چه او معلول و سبب است و وجود خود و وجود سبب خود
بعد از مدتی تواند شناخت یافته و خود تا پدر در زنده بیند و روزگاری از منافع تمتع نگیرد
و محبت او کمال نگیرد و تا تعقل و استبصار تمام حاصل نشود بر تعظیم او توقف نماید و بدین
سبب فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده‌اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده

و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب باید که محبت ملک رعیت را
محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام میان
ایشان محفوظ ماند و مراد از این نسبت آنست که ملک با رعیت در مقام شفقت و تحنن و تعهد و تلطیف
و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت
در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و ایشان در اکرام با یکدیگر ببرادران موافق
هر یکی بعد از استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیت حظ و حق
هر یکی قائم بوده باشد و نظام بثبات پیوسته والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت
مرتفع گردد و جائر شود و ریاست ملک بریاستی تغلبی گردد و محبت بمبغضت بدل شود و موافقت
بمخالفت گردد و الفت بنفار و تودد بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل باشد
تا صداقات باطل شود و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از مشابه انفعالات
و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم ربانی را نشاید و دعاوی
غیر او بطلان منسوب و موصوف باشد چه محبت بمعرفت موقوف بود و محبت کسی که عارف او
نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی که او بنفس و بدن می رسد واقف صورت
چگونه بندد بل تواند بود که در توهم خود بتی نصب کند و او را خالق و معبود خود شناسند
پس محبت و طاعت او مشغول شوند و آن از محض توحید دور و ایمان مستر ند کلام حق تعالی و ما
یومن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند و لیکن محققان این
سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم از این محبت حقیقی مفارقت نکنند و قلیل من عبادی

من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه
بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت
مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در ترتیب بهت و جلالت بود و جهت آنکه محبوب سبب وجود
نعمی است که تابع وجود بود و محبت دویم بآن نسبتی دارد که پدر سبب محبوب و علت قریب
باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابت پدرانند و در تربیت اجسام بوجهی که جسم
وجود و منبع ذات اند بسبب اعمال مقتدی اند و بوجهی که ترتیب ایشان در علت اصل وجود
پدران متشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دویم چه تربیت ایشان اصل
وجود و متفرع است از تربیت آبا پس تعیین و تحقیق معلم الی جسمانی و ولی روحانی بود و مربی
او در تعظیم و مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبا و لهذا اسکندر را پرسیدند که پدر را
دوستر داری یا استاد را گفت استاد را الان ابی کان سبب حیوتی الفانیة و معلمی
کان سبب حیوتی الباقیة پس بقدر فضل و رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیش است
و باید که در محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر بیش از محبت
پدر بود فرزند را همین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تعهد او بحکمت خالص بود
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک عاقل متصور نباشد
شرایط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که اکرام او واجب بود و ترک ادا دین غیر او اولیتر
صرف باشد و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب
عشیرت و عمید و امثال در استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب

موجب اضطراب و بنا در ترتیب و مستلزم ملاقات و مکافات بود و چون فقط کسی محبت
و خدمت الغا کنند مؤونت اصحاب و حفظ و معاشرت مواجب و توفیه حقوق مستحقی تقدیم
باید و خیانت در صداقت از خیانت در زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول در این معنی گوید محبت
معشوق بود و انحلال پذیرد و خیانت که از مغشوش بود تباه شود پس باید که عاقل در بدایت نیت دارد
وحده و خبرت آن نگاه دارد و پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش
شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت
بدرجه صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت حسنه در نفس خود و در دنیا و اهل و عشیرت و اصدقا
نگاه داشته باشد و شریر که این سیرت منفور بود و محبت بطالت و کسالت در او مستولی
و از تمیز میان خیر و شر غافل الخیر بخیر بود بخیر تر دارد و در دارت میاکی که در دوستان و ممکن بود
مبادرت احتراز از او شود و از نفس او چه دارد معروف عیب نهانی و طبعا و چون از نفس خود گریزان
گریزان باشد از کسی که متکفل نفس او بود هم گریزان بود و بسبب طالب چیزی بود که او را
از آنکه تا خود واقف شد باز مستعمل دارد و نوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لهو و لذات حسی
او را بخود کرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد از هموم متاذی
شود و محبت او دوستان کسی بود که او را از او دور دارند و لذت او در چیزهایی باشد که او را
بخود کند و سعادت در رفتار عمر شمرد و در امتثال آن کوا او را از اضطراب و قلق که در نفس
او از تجاذب قوتهای متضاد و غیر متناسب چون بهیمه و سبع شهوت و طلب کرامات بی استحقاق
حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن نجر

دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک حال صورت نبندد و اشتغال از یکی بیکی که اضطراب
عبارت از آن باشد مودی بود و محافظت و مجالست امثال او و ممارست و مطالبت ملاهی
خیال او را از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیه خلاصی یابند
و از وبال و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل مانند پس بدان حال غبطت نمایند و آنرا سعادت
دانند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الا منافرت الحسی و محب صحبت کس نبود
چه محبت دیگران بمحبت خود مترتب باشد و چون او محب صحبت کس نبود محبت او
نبود و او را ناصح و نیکو خواه نباشد تا بحدی که نفس او نیکخواه او نبود و سرانجام آن ندامت
ندامت و حسرت بی نهایت تواند بود و اما خیر فاضل که از ذات خود ممتنع بود و بدان
سرور و بسر آنچه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را دوست دارد چه
شریف محبوب بود و چون او را دوست دارند مصادقت و مواصلت او اختیار کنند
پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و آن سیرت مستلزم کمال باشد
با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاته و لذیذ بود و محمود
مختار بود پس او را مرید و معتقد بسیار گردد و حال او دایم در تأمل باشد و از حال از زوال و قصور محفوظ بود
هیچ پیشه ندارد بخلاف احسانی که غرض بود و مبدا آن حالتی غیر معتاد تا زوال
آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملالت و شکایت بود
و بدین سبب صاحب احسان غرضی ترتیب آن موجبی و ما موجبیت که اسباب الضیعة
الصعب من ابتدا و محبتی که عارض این احسان بود دوام باشد اما محبتی که میان

محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را
و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که غرض کسانی که قرض دهنده و معروف ستاننده اهتمام نمایند
بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده بسبب سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض
دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بسبب استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را
سلامت بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که با حق خود رسد و قرض ستاننده را
بقرض دهنده اهتمام و عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما معروف کننده معروف
پذیرنده را دوست دارد و اگرچه متوقع منفعتی نباشد از و سبب آن بود که هر که فعل محمود
کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت رسد و اما محسن الیه
را میل با جانب محسن بس محسن محبوب او بود با لعوض باشد و نیز محبتی که با جان
اکتساب کنند و روزگار از آن ترتیب دهند جاری مجرای منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار
بدست آید یعنی همچنانکه کسی که مال بمقاسات شدائد و محنت سفرها کسب کند در صرف
نگاه دارد و ضنت کند بخلاف کسی که مال باسانی بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که محبتی
تحصیل یعنی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خایف تر بود از کسی که او را
در اکتساب آن تعب یعنی حاجت نبوده باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوستتر دارد چه
و ولد او بروز یادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود دوست دارد
و اعجاب او بعد آن زیادت از اعجاب بغیر او بود و همچنین هر صانعی در صنعت خود زیادت کلفتی
استعمال کرده باشد و معلوم است که بعث منفعل چون بعث فاعل بود و اخذ منفعل است

و معطی با عامل پس ازین وجه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود
که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل و ثنا رباتی و محبت عموم مردم را
خود بتبعیت حاصل آید و اگرچه مقصود مبتدا و نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی بنفس خود را دوست
دارد و خواهد که با آنکس که او را دوست دارد احسان کند پس کسی که با نفس خود احسان
کند و چون اسباب دوستی خیریت یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل کند و ترجیح
یکی بر دیگری واقف شود و بداند که با نفس خود چگونه احسان باید کرد و از نجاست که بعضی دونان نفس را
بیرون لذت اختیار کنند و بعضی بیرون منفعت و بعضی بیرون کرامت و خیر از طبیعت بیرون چیز
خبردار نباشد و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود و آگاه بود و بداند که خارج فانی
راضی نشود و بلکه بلندترین و تمامترین و عظیمترین انواع لذات گیرند و آن لذت جود و الهی
بود و صاحب آن بیرون مقتدی باشد با فعال الله عز و جل و متمتع از لذات حقیقی و نافع
اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفا او و ازان عاجز باشند
و از فرط شهامت و کرم نفس و جود و سخا و محبت مستقیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد
در مقالات ارسطوطالیس بجانب این نیز از لوازم است گوییم محبت حکمت و انصراف
بامور عقلی و استعمال اسباب الهی بجزو الهی که در انسان ضم بود الیست مخصوص باشد
و از آفات که بدیگر محبات متطرق باشد نه ملامت الجا الی الاباهی بود و نه شرور ذات آن
بدخلقی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده شرور ماده منزه باشد و ما دام
که مردم مستقیل اخلاق و فضایل انسانی بود از فضیلت آن خیر ممنوع بود و از سعادت

الهی محبوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بانواع آن فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل
آن فضایل بفضیلت الهی مشغول گردد و بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاذبات
طبیعت و آلام آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوتهای او فارغ شده و با ارواح پاکان و فرشتگان
مقرب اختلاط یافته تا از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی
رسد و ارسطاطالیس چنین گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت خداست و نشاید که فضایل انسانی
با ملایکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزد یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت
حاجت نداشته باشند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند که بشجاعت نزدیک ایشان محمود بود
و از اتفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مستفخر
گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بعدالت مشتاق شوند پس این اسرار میان خلق خدا
منتفی باشند انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی
اولی است و بجزای بسیط که امور عقلی و اضافت خیرات مع و متشبه باشند تشبهی بعید لایق
تر و حقی که دران ریاست تبع اند بود و بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سعید خیر از مردمان
که بسعادت خیر حقیقی الف باشند و بحضرت او تقرب نمایند باندازه طلب و طلب مرضات
او کنند بحسب استطاعت بافعال واقعه کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او
نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت و اکتساب کنند بعد از آن بلفظی اطلاق کرده است
که در لغت با اطلاق نکند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد دوستان کنند و با او احسان کنند و از اینجا بود که حکیم را الی الله تحبیب

و در جهانی غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت رسید داند که لذت آن بالاترین همه لذتهاست
پس بلذت دیگر التفات ننماید و در هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او
تمامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست میدارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از بندگان او
چه بتشبه بشادمانی شاد شود و ازین جملت که این سعادت لذیذترین همه سعادتهاست
مذکور است و این سعادت انسانی بود چه از حیات طبیعی و قوای جسمانی منزه و مبرا باشد
و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده
باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهدت کند و مدت حیوة بر رغبت دران
و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد و چه کسی بر تعب او صبر نکند و ببازی مشتاق
شود و از جهت آنکه بازی با راحت ماند غایت سعادت تصور کند و نه از اسباب سعادت باشد بل
راحت ملی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم این
اضاف بسعادت موصوف نباشند و عاقل و فاضل همت ببلندترین مراتب مصروف دارد
و هم حکیم اول گوید که نشاید که همت انسان انسی بود و اگر چه او انسی است و نه آنکه همت حیوانات
مردم را صلی شود و اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود
بر آنکه حیوة الهی یابد که اگرچه مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگ است و بعقل شریف و عقل از کل
خلایق بزرگوارتر است چه او دست جوهری رئیس و مستولی بامر الله تعالی و مقدس و اگر چه مردم
با ذرین عالم بود بجسم جالی خارجی محتاج بود و لکن بکلی همت او بمعروف مقصور
باید داشت و در استکثار ثروت بسیار جهد نمود چه مال بفضیلت نرساند و بسیار

درویش بود که افعال کریمان کند و از نجابت که آنچه حکما گفته اند که سعدا کسانی باشند
که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصار بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا
کند هرچند مایه ایشان اندکی بود و این سخن حکیم است بعد از آنکه بمعرفت فضایل کمالی یافته
ملکه کفایتی از عمل و استعمال آن بود و این مردمان بعضی بفضایل و خیرات اغب باشند و سوء فطرت را
در ایشان اثری بود و ایشان بوعد و انذار کنند که امتناع از رذایل و شرور ربوبیت یابند و طبع نیک
کنند و بعضی مردم از رذایل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع نمایند و خوف
ایشان از رنج و عذاب و الم حال بود و از نجابت که بعضی مردمان اخیار بالطبع اند و بعضی اجنبی
بشرع و تعلم و شریعت این صنف را مانند آن بود که کسی را لقمه در گلو گیرد و اگر تبر بعیت بود و بشرع شوند
مانند کسی بود که آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود من غصّ داوی بشرب الماء غصته
فکیف غصّه بالماء در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد و بس خیر الطبع و دقّ صلاح بود
محب خدای تعالی بود و امرا و مدبرات سرما برساند بلکه خدای سبحانه تعالی متولی امر و تدبیر
کار او بود و از مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسی که از مبدا آثار نجابت
در ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و بترتیب موافق مخصوص گردد و بمخالطت اخیار
و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسی که از استدراجات
بر صنف سعدا شده باشند بل بسعی جهد طلب حق کند و چون اختلاف مردم ببیند در
طلب حق موافقت نماید تا بمرتبه حکما رسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و از آن شغف
و اطراح عصبیت دست دهد سیم کسی که ناگاه او را از بین و از رذایل تادیب شرعی و علم حکمی

و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دویم است چه مبادی اتفاق سعادت در اهل میل
در اصل ولادت و اگر او تر تادب نیز از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت
تام حقیقی مجتهد را بود و او است که محبت خدای تعالی حاصل او را و شقی هالک ضد او باشد والله تعالی
یعصمنا منه بفضله

فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر یکی را حکمی خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزا او را با او در آن
مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألف و ترکیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف
آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بخیرات و شرور
اجتماعات نیز منقسم باشند بدو قسم یکی آنچه سبب او از قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن
از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله گویند و دوم مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک
نوع بیش نبود و اما غیر مدینه فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزا مدینه یعنی اشخاص
انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوای دیگر بود
دیگر و آن را مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوت
دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن ایشان شده و آن را مدینه فاسقه خوانند
و سیم آنکه از نقصان قوت فکری ها خود قانونی در تخیل آورده باشند و آن را فضیلت نام
نهاده و بنای آن تمدن ساخته و آن را مدینه ضاله خوانند و هر یکی از این مدن منشعب شوند باقسام بسیار
چه باطل و شرور نهایتی نبود و در میان مدینه فاضله و سه مدینه غیر فاضله تولد کند از نوابتی که بعد
ازین ذکر آن آید و آن را نوابت خوانند و غرض ازین معرفت مدینه فاضله است تا دیگران را از آن اجتناب

بدان مرتبه رساند اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات
فاضله خیرات ازالت شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک در دو چیز بود یکی آرای
و دیگر افعال اما اتفاق آرای ایشان چنانکه معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی
که میان مبدأ و معاد افتد مطابق حق بود و که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی
که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین
عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایات افعال همه جماعت یکی بود
و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند
بلکه از او در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن متصور نبود تا حدی که فروتر از آن درجه بهایم بود
مرتب گردانیده و این اختلاف سببی از اختلاف نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت
تمیز متفاوت و ادراک همه جماعت مبدأ و منتهی را که با مدرکات دیگر از غایت مباینت غیب اند
بر یک نسق نتوانند بود بلکه کسانی که بمعقول کامل و مفطور بر سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و بتایید الهی و ارشاد ربانی مستقل بهدایت ایشان شده و ایشان بعد و در
غایت حکمت توانند بود بمعرفت مبدأ و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدأ اول
و انتهاء همه با او بر وجه حق بقدر آنکه در وسع امثال ایشان تواند رسید و چون بعضی
انسانی را توهم و ادراک هست که بدان ادراک امور روحانی و جسمانی کنند مانند وهم و فکر و خیال
و حس و آن از ادراک صغار و کهولت بتبع و تدریج چنانکه در علم حکمت مقرر شد و هیچ قوت
از این قوتها هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نبود

مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوت را از این قوی با او در آن مشارکت
و مداخلتی نیست و در آن حالت که ذات پاک از نجاسات ماده بری بود بماهیت مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق
است مشغول باشد لا محاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آن حال موسوم شوند
و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزه بود از التباس در قوی جسمانی بقوی جسمانی
جز مثل و خیالات صور ادراک نتوانند کرد پس آن مثالها از این قبیل بود اما از شریفترین و الطف
اشیاء که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از جنس آن بعید
و لکن قوت عقل با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معنی و بنا از این صور مقدس است و مراتب این
طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در مرتبت ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز
مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بتصورات وهمی که در اوهام حکما مثل آن موجود
بوده باشد لیکن نه از آن واجب دانند پس حکم این قوم را بحقیقت معرفت یقینی بود و در اجزاء
احکام این صورت بر مبدأ و معاد رخصت نیابند لیکن تبریه از احکام صوری که در خیال
ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر متکلف باشند
و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف
ایشان کاملتر بود و معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی
که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ
و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از انساب و اجساد اثبات کنند
و بمعرفت طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل التسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند

در مرتبهٔ نبات لهما بعیدتر اقتصار کنند و سعی احکام جسمانیات تمسک کنند و ایشان مستضعفان
باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب عایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت رئیسان رسد فی الجمله
این اختلافات بحسب استعداد باشد و شاید که حال این بود که شخصی بر حقیقت خبری واقف بود
و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آئینه یا آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاش همین صورت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت سیر کسی تا آنجا
نرسد یکی ازین مراتب از استشعار باشد و بتقصیر موسوم شوند تا بود دل توجه او بکمال باشد
و روی او در عالم معرفت بفضل خدای جل و علا الوصب نامحسوس که بتکمیل جانب او معین است
و در قصهٔ حکموا الناس علی قدر عقولهم بتکمیل امر بعد قوت او میتوانند کرد و قوت او ادراک خطر
داده باشد یا معاودت اکتساب کرده باشد زیارت نفع دیس سجل و گاه محکم باید و گاه متشابه
در توحید وقت تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین تعداد تا هر طایفه با حق خود
رسند خطا خود برداند و حکیم همچنین گاه قیاس برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت
نماید و گاه بشعریات و تخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کس بقدر بصیرت او کرده باشد و جمله اعداد
قوم هر چند در یک توجه بکمال مخرط باشند اما در صورت و اوضاع مختلف پس مادام که افاضل اول که
مدبر مدینهٔ فضلا باشند اعداد کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود و اگر چه در ملت و مذهب مختلف باشند
بلکه اختلاف ملل و مذاهب نزدیک ایشان از اختلاف رسوم و خیالات و اصطلاحات عادات است
که چون همه مطلوب ایشان منزلت اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بحسب دلها مختلف الوان
مختلف باشند و غایت هم ازین نوع سعادت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک علی الاطلاق

و رئیس الرؤسا در حق او باشد هر طایفه را محل و موضع محدود فرود آرد در ریاست و خدمت مثال آن
مرتب گردانند چنانکه مرقوم باضافت با قومی دیگر مراد ریاست باشند و باضافت با قومی
دیگر مرئوس یا بقومی رسید که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل
این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزلت مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخر افتاده باشند و این اقتدا او بود بسنت الهی که خلیفهٔ مطلق است
اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند قوت عصبی عصبیه در ایشان بر قوت ناطقه
تفوق طلبد با تعصب و عناد و مخالفت مذهب میان ایشان حادث شود و چون رئیس را
مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر صورتی از آن صور موسوم و متخیل که
بدیشان داده بود دین ضمنی گردند و قومی را در متابعت خود آرد و تا تنازع و تخالف پدید آید
و باستقرا معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از مذاهب اهل حق بوده است
و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند در اقاصی
عالم بتحقیق متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند
یک شخص باشند که در تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام المسلمون ید واحدة
مرسوم است المؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع تمدن
و مصالح معاش متصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در نوامیس تصرف جزوی
و اما در اوضاع مصالح تصرف کلی و ازین سبب باشد تعلق ملک و دین بیکدیگر چنانکه پادشاه
عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الدین و الملک توأمان لا یتم احدهما الا بالاخر

چه دین معاضد است ملک را و ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس
خراب همچنین دین بی ملک ضایع باشد و هم ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک
و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلف حکم ایشان
حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان
بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت وقت
او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل این اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همچنین بودی
و همادی و اگر سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل
واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرموده اند
ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تعرض اختلاف و عنا و جماعتی را تصور
افتد که صورت ... باشند حقیقت این و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند
اول جماعتی که تدبیر مدینه فاضله موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکماء کامل
باشند که بقوت تعقل و آراء صائبه در امور عظام از اسایر نوع ممتاز باشند
و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان باشد و ایشان را افاضل خوانند
دویم جماعتی که عوام و قاصران را از مراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه
را با آنچه معتقد طایفه اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان
از درجه خود ترقی میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت
صناعت ایشان بود و ایشان را ذوالالسنه خوانند و سیم جماعتی که قوانین

عدالت در میانه نگاه دارند و اخذ و اعطا بتقدیر واجب رعایت میکنند و در تساوی
و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه
مدینه موسوم باشند و ارباب بد از غیر و اضداد ایشان منع میکنند و در مقاتلت و محافظت
شرایط شجاعت و حمیت مرعی دارند و ایشان را مجاهدان خوانند و پنجم جماعتی که اقوات
و ارزاق ترتیب میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج
و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه
ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار خصلت بود اول حکمت
که غایت همه غایات آنست دویم تعقل تام که مؤدی بود بغایات سیم جودت اقناع و تخییل
که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را
ریاست حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع نباشد
اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحده تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا
ریاست افاضل خوانند و سیم آنکه این هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که سنن و سیر
گذشته را باوصاف مذکوره مستحلی بوده باشد عارف بود و بجودت تمییز بر سنتی بجای
خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نباشد در سنن گذشتگان از آنچه
مصرح بود قادر بود و جودت خطابت و اقناع و قدرت جهاد را استجمع و ریاست او را ریاست
سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق

حاصل بود و ایشان مشارکت تدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت
خوانند و اما ریاست چهارم دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار با
کرد و انتهای همه رؤسا و ریاسات با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاسات را سبب بود
یکی آنکه فعل شخصی غایت شخصی دیگر بود پس این شخص رئیس آن شخص بود در مثال صاحب فرد سنت
رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند دوم آنکه مرد و فعل را یک غایت بود اما یکی را تخیل
غایت از تعقل لفس حرز دقایق در بود و او را تعقل استنباط معاقد بر باشد و دیگری را این قوت
نبود و اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بر آن صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا
شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه واضع صنعتی
تا کسی که در آن صنعت مانند کسی چیزی را از نقاد و تقلید بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که
او را قوت استنباط نباشد اصلاً اما چون ضبط صاحب صناعت در ابواب حفظ کند در
تتبع این وصایا یک عمل تمام میشود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود به هیچ اعتبار
و سیم آنکه مرد و فعل را توجه به یک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریف تر
بود و در آن غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت قصار آن کند
که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را به صناعات مختلف
مشغول نکرداشته از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود دوم
آنکه صاحب یک صناعت را در احکام این صناعت توفیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید
روزگار دراز و چون از نظر و همت متوزع و منقسم کرد در صناعت مختلف بهر محل ماند

دار کمال قاصر و سیم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات آن وقت فایت شود و چون کسی
دو صناعت را اشتراک کند در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو صناعت داند
او را بمباشرت یکی با همه مشغول کردانیدن و از دیگر منع کردن اولیتر تا چون این یکی بکار آن صناعت
او به آن نهایت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص
و در مدینه فاضله اشخاص باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت ادوات
و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر بتکمیل ایشان ممکن بود به کمالی رسند والا
مانند حیوانات مسخر شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و
جاهله شش نوع بود بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع نذالت
و سیم را اجتماع خست و چهارم اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تغلب و ششم را اجتماع حریت
اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در
قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود و بعضی محمود و بعضی مذموم
بود مانند فلاحت و شبانی و دزدی بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره باشد
و گاه یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری باشد و گاه مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت
تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدینه نزدیک ایشان بمنزلت رئیس آن
کسی بود که در تدبیر و حیلت در اقتناء ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان
در طریق نیل بیک ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد
اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات

از ذخایر و از راق و زر و سیم و غیر آن بتعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آن جز بقدر حاجت
زاید بود جز ثروت و یسار نبود و انفاق آن الا در ضروریاتی که متضمن قوام ابدان بود جایز نشمرند
و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس فاضل تر نزدیک
ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمام تر باشد و ارشاد ایشان بدان بیشتر
بود و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی
چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که تمتع از لذات
محسوس باشد مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصحاب هزل و بازی تعاون کنند
و غرض ایشان طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را اهل مدن جاهلیه مسعود و مغبوط شمرند
چون غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروریات و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و سعیدترین
و مغبوط ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و بطالت قدرت او زیادت بود
و نیل اسباب لذات او مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را
در تحصیل آن مطلوب معاونت بیشتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر
وصول بکرامات قولی و فعلی و این کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و رتبت وی یا بر
یا بر تفاضل و کرامت متساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل عوض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی
دیگر را نوعی از کرامت مبذول کند و آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر
بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را فضلی کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن
بازدهد و این بحسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت کرامت نزدیک

این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت بر نفع
از مقدار ضروری بی تعب یا نسبت شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لا بد او بهمه وجوه مکفی بود یا نافع
بودن در طریق اسباب کامیابی که شخصی یا دیگری اسباب کند بیکی از این وجوه و دو سبب
دیگر بود در استحقاق کرامت ابر دیگر کرامت اکثر اهل مدن جاهلیه در این غلبه بود و سبب ایشان
بود که کسی در یک کار یا دیگر کارها بسیار بر اکفا غالب آید یا بغیر خیر دیا بتوسط انصار
و اعوان یا از فرط قدرت کثرت عدد و شهرت در این معنی غلطی عظیم باشد نزدیک این جماعت
ما نحن فیه که مغبوط ترین کسی آن را دانند که کسی او را اکرام تواند رسانید و او بهر کرا خواهد تواند
رسانید و اما حسب آن بود که پدران او بسیار با کفایت و ثروت یا نفع غیر یا جلالت و استیلا و
مرتبت دیگران غالب بوده باشند و معاملت در کرامت متبادلی شبیه بود بمعاملت اهل یسار
و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از حسب
همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار یسار یا نفس کنند و اگر اعتبار
نفع او کنند بهترین رئیس کسی بود که مردمان را بیسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود
یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه عوض او کرامت
بود نه یسار و تا ایشان را بنیل لذات زودتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب
لذت و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود در دیگر
امم در زمان او و بعد از او و رئیس مدینه بمکارم انتساب نماید کند و چنین رئیس در اکثر احوال بیسار
محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نشود و چون اکثر احوال این رئیس برگیرد احتیاج او

او بیشتر باشد که او را در تصور جمیل بود که انفاق اموال از روی کرم و رغبت نیز از جهت اکتساب کرامت
و آن مال که صرف کند یا خرج کند بستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب از جماعتی که از مضادت ایشان ایمن
دارد بستاند و افعال او نوعی از اقتداری در ضمیر داشته باشد و هر کسی که اموال ایشان در بیت المال
خویش جمع آرد و بر سبیل حقوق کند دیوان یا ایجی وصیتی از کتب کنند و استظهار صاحب مال که رئیس شود
و در ریاست او امید از جهت آمنی در طلب بیعت از خود بعز ریاست ایشان نخواهد بود که در خور او تحصیل کنند یا اموالی
کند معطی آنکه مردان رسیده باشان اموال بسبب آنکه مستحق کرامت او شود و نیز باشند که با لوای خود
از ملوک اطراف کرامت کنند بر سبیل معاوضه یا آنچه باهم از انواع کرامات که مستحق کرامت باشد
و چنین کس را خویشتن را بتجمل و تزیین که مستدعی بها و جلالت و فخامت
شان او بود از اتصاف بملبوسات و مرکوبات و خدم و حجابت متحلی گرداند
تا وقع او بیشتر باشد و مردمان را از اعجاب از خود بازدارد تا هیبت او بیفزاید و چون
ریاست او ثابت شود در دودمان بعادت بگذارند که ملوک در دو سال از ایشان تسلیم
از آن جنس باشند مردمان را مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت
که اهلیت او اقتضا کند مخصوص گردانند مانند بیاری یا ثیابی یا لباسی یا مرکبی
یا چیزی دیگر یا بواسطهٔ آن تعظیم او را حاصل آید و نزدیکترین مردمان بخدمت او
کسی بود که او را در از جلالت معونت زیادت کنند و طالبان کرامت یا قربت
او شوند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این مدینه مردم دیگر را
بر غرا ایشان بود و مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب باشند و از مدن شبیه

ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب بحسب رتبت و کثرت نفع مقدر
دارند و چون کرامت دوستی در امثال این مدینه در افراط رسید مدینه جباران شود و نزدیک بود که
با مدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند
تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه
اشتراک داشته باشند و اگرچه تغلب و کثرت متفاوت باشد و غایت غلبه متنوع بود و بعضی
باشند که غرض ایشان استیلا باشد بر نفوس مردمان به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این
مدینه در حد و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان بحسب تغلب بود در طلب اما یا اموال یا ارواح
یا نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه
بود که بر مطلوب بی ظفر یابند الا آنکه کسی را قهر کنند و بمطلوب التفات نکنند و از آن در گذرند
و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کینه و زیب و دستبرد دارند و بعضی باشند که بمکابره و جنگ
دوستر دارند و بعضی باشند که مکر و حیله استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء
و اموال بطریق قهر خواهند چون شخصی خفته را بینند متعرض خون و مال او مشغول نشوند الا که او را
بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان معاودتی بود بهتر باشد و آن قهر
در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا که از قهر
اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعت
کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و عذر آوردن یا تحریک نزد دیگر بیشتر باشد
و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد

و رسوم و سنت ایشان رسوم و سنتی بود که چون ایشان و بند تعلیه نزد دیگری باشند و ثنایش
و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بعظیم آثار آن باشد و بتفاخر ایشان اولی کسی را دانند که اعدا
و تو بتها بیشتر که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون مهتری یا جسمانی
بود چون قوت و سختی یا خارج از بدن چون سلاح و از اخلاق ایشان شجاعت و جفا بود و سختی دل
و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن
قتل و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه جماعتی را در سیرت مشارکت بوده باشند
که مغلوبان ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متفاوت بود با مختلف و اختلاف
ایشان یا بقلت و کثرت نوبت ها در غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بزیادت قوت
و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند
و رفقه هرچند ایشان را بالطبع ارادتی نبود بدان فعل و لیکن چون قاهر امور معاش ایشان
تکفل دارد او را معونت کنند و این قوم منسبت با او منزلت جوارح و سکان باشند
منسبت با صیاد و بقیت اهل مدینه او را بمنزلت بندگان باشند که خدمت او میکنند
و بمناجرت و بزراعت مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند
و لذت رئیس ایشان در منزلت غیر بود و بس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه همه اهلش
تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی
که تغلب بحیث تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بتحقیق راجع
با اهل آن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلب شمرده اند

و این طایفه نیز هم بر سه وجه باشند هم بر این قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر
تنها بود و مغالبه کنند بر خصمی یا خسیس و چون بدان قادر شوند بسیار بود که ترک آن
گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال
کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند استعمال قهر نکنند سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون
نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر با ایشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم
خود بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضرورت اختصار کنند
و عوام باشند که ایشان را ازان مدح کنند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب
این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت
بود با جهل و غلبه چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را زیرک
نجیب دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را از زیرک
همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند
و بتصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القاب نیکو نهند و مطبوع
و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کج طبع پندارند و همه خلق را نسبت با خود
احمق دانند و چون این تکبر و تسلط در دماغ در دماغ انسان ممکن یابد و در زمره
جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بتحبب بسیار کند و اکرام
غیر از روی التماس بسیار کند از او یا غیر او در ریاست و مطاوعت اهل مدینه هم بسبب

و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت ریاست می‌دهند مال بهتر رتبت آید
و بامال بلذت اشیا توان رسید پس طالب لذت باشند که طالب حرمت گردد و از این
سبب مع چون او را التفوق و ریاستی حاصل شود کو سیاسات آن حالات لیاقت بسیار
کند تا بواسطه آن مطعومات و مشروبات و منکوحات که در کمیت و کیفیت زیادت از آن
بود که دیگری را دست ندهد بدست آرد و فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار
بود و چون بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما مدینه
احرار و آن را مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد
با خود و نفس تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی
تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا به معنی که مزید
حریت بود و در این مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات مختلف حادث شود و چندانکه
از حد و حصر متجاوز شود و اهل این مدینه طوایف گردد بعضی متشابه و بعضی متباین و در
یکدیگر بدان شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و در هر طایفه را
رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کردن که ایشان خواهند
و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی نزدیک
ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد
و در شهوات هم بر قدر ضرورت اقتصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که
با مثال این خصال متحلی باشد و هر چند رؤسا را با خود متساوی دانند چون او را و هر تبه

کرا ز قبل شهوات و لذات بود و کرامات و اموال در مقابل آن می‌دهند و بسیار بود که
در خاصه رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی بود و کرامات و اموال از ایشان
مستکفی شوند از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طلب یا بتی
محمود که بار شریف ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعا
و جملگی اغراض جاهلیت که بر شمردیم در این مدینه و تمام ترین وجهی و بسیارترین مقداری
حاصل بود اگر دو این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود مانند جامه وشی منقش و اصباغ بلون
آراسته باشد و هر کس مقام آنجا دوست دارند هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و از تحیت
امم و طوایف روی بدین مدینه نهند و بکم مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار پدید آید
و اولاد مختلف باشند در فطرت و ترتیب پس در یک مدینه مدینهای بسیار حاصل
شود که آن را از یکدیگر متمیز نشود اگر اجزا بعضی بعضی داخل و مرخ و مکانی یکدیگر و درین مدینه
مساعی غریب و متقسم فرقی شود و چون روزگار برآید اصناف فضلا و حکما و خطبا و هر
صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند تا اجزای مدینه فاضله
تواند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان در هیچ مدینه از مدن جاهلیت اکثر
از این مدینه نبود و خیر و شر او بسعادت بسیار و چندانکه بزرگتر و جمعیت بود خیر و شر
او بیشتر باشد و ریاسات مدینه جاهلیه بر عدد مدن متعدد بود و عدد آن شش است
چنانکه گفتیم منسوب به یکی از شش ضروریات یا یساری یا لذات یا کرامات یا غلبه یا حریت
چون رئیس از این منافع ممکن شود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات با بذل کند

تحرّد و خاصه ریاست مدینه احرار که انجا کسی ار کسی بهیچ ترجیحی نبود و پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند
یا در عوض مالی یا نفعی که از رو ستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر بکند
مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الحال و مایه نبود و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر
رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست فاضل از مدن ضروری و مدن جماعت
آسانتر از ان بود که از دیگر مدن بامکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت
اشتراک کند و در آن بعضی مدن مرکب بعوض نفیس تقابادت خلط و جفا و استهانت مرکب
موصوف بود و بدان بشدت و قوت و بطش و مناعت صلاح و اصحاب مدینه لذت را اثر حرص و
دایما در مزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت
غضبی را ایشان چنان منفسخ شود که از اثری باقی نماند و در ان مدینه ناطقه خادم غضبی بود و
غضبی خادم شهوی بود و بر عکس اصل او باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه
کنند یکی از دیگر تنبیها عجب صحبت ایشان که باز گویند که شهوات و عشق زنان در میان
ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک فخر بهار زیند و تعصب در حفظ
در زنان نیت اضافت مدن جاهلیت و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن بمدن موافق اعتقاد اهل
مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند
و بهوا و ارادت بافعال جاهلیت میل کنند اثار زاید نیسبود و بعد و مدنی جاهلیه و بامستنب
سخن در ان جاحت شنفته و اما مدن ضاله آن بود که سعادت مشابه بسعادت حقیقی تصور کرده
باشند و مبدا و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و ارائی که بدان بخیر مطلق و سعادت

ابدی بدان رسید درپیش گرفته و بعد از انتهایی بود اما کسی که اعدا مدن جاهلیت بود
کند و قوانین ایشان متصور شود او را معرفت افعال و احکام ایشان حاصل بود و اما نوابت
که در مدن فاضله پدید آیند مانند کرمانه در میان گندم و خار در میان کشت پنج صنف باشند
اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی
دیگر جز سعادت ستانند لذتی یا کرامتی و دویم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات
مدن جاهلیت مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود از انواعی از تغییر با هوا
خود موافق تفسیر نمایند تا مطلوب خود برسند و سیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا
راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس فعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام باشد
از طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین
نکنند اما از سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف
نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد
ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون
بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهای که حجت نماید
میگویند و آن را در صورت ادله بعوام می نمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیادت
ازین اعداد تواند بود اما آنچه در حیز امکان آید معدودی باشد بتطویل این سخن در ابطال احکام
مدن گفته و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم
از خیر موفق و معین و ملهم بالصواب

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از اقسام اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه
بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد مشغول شدیم و ابتدا بشرح سیرت ملک کنیم گوییم
که سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود یکی از غرضی باشد و لازمی او ایام
سیاسات یکی سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش
نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود
و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا و مدینه را
از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت
با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع
و جور و حرص و عنف و خیانت و غدر و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در سیرت و حال نظر بملوک
داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس علی دین ملوکهم الناس
بزمانهم اشبه منهم بابائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان طالب ملک باید که هفت خصلت جمع
خصلت اول ابوت چه این موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها و حشمتها
باسانی بود دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوتهای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید
سیم متانت رای و آن بنظر و تحقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال سلف
حاصل آید و چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از
ترکب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب جمیع فضیلتها و اجتناب جمیع رذیلتها
فضیلت میسر شود و وجود اصل الباب در نیل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدین

گویند که در مامون علت شهوت گل خوردن میآید و اثر نکایت آن ظاهر شد و در ازالت آن اطبا
مشورت کرد و الطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف ادویات استعمال میبود چیزی از آن
نجاح معهود نمیباید تا روزی که در حضور او اندیشه علاج میکردند و باحضار کتب ادویات
رفته بود یکی از ندما و سوما که بن الاشرس پس در آمد و الحال مشاهده کرد و گفت یا امیر المومنین فاین
عزمه من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت
این حال از من محال باشد و پنجم صبر و مقاسات شدائد و ملازمت طلب بی سامت ملالت
که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته
ومدمن القرع للابواب ان یلجا ششم یسار و هفتم اعوان صالح و ازین چهار حال
التوضی وری نباشد و اگر چه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار و اعوان بی سطا چهار خصلت دیگر یعنی
همت و عزیمت و رای و صبر را اکتساب توان کرد و با یسار و دانست که ظفر بعد از تقدیر دو تن را بود
طالب دین و دیگر طالب ملک و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد
و ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دو دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود
که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود بحفظ صحت او چون صحیح بود و قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب ... ملک تغلبی ...
لذات و نفوس فاسده رجس نماید و اما تجارب ... مولم بود لذات و نفوس شریره را الذ
نماید و تغلب اگر چه شبیه بود بملک ولیکن در حقیقت ضد ملک بود و ... که متصور باشد
ناظر در امور ممالک که مبادی و نهایات از اتفاق اینها حاجتی ... با یکدیگر در تعاون ...

نجابته
پای را سیم باز نهادن

بجای اعضاء یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت باشد والا تغلب باطل
انکه مبادی دول اتفاق ایشان بود که هر شخصی را از اشخاص الفی قوتی متحد بود تا شد
و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود
لامحاله پس چون اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم
شخصی برخاسته باشد که قوت او آن قوت باشد و چنانکه یک شخص با خیل اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآراء و متباین الاهوا باشند جمله
گروهی ایشان بمنزلت یک شخص باشند که مضارعت کسی که قوت او اضعاف قوت آن
یک یک شخص بود نتوانند کرد و لامحاله همه مغلوب آیند مگر که ایشان را هم نظامی و مانعی بود
که قوت جماعت با قوت القوم مکافات می تواند کرد و چون جماعت غالب شوند اگر
ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان باقی ماند والا زود
متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی اختلاف
باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده‌اند و شرایط اتفاق رعایت
میکرده در تزاید بوده است و سبب وقوف انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال
و کرامات بوده چه قوت و صولت اقتضای اکتساب این دو جنس کند
و چون ملابس آن شوند نا آینه ضعفای عقول بدان رغبت کنند و آن مخالطت
بر تن ایشان یکدیگران را سرایت کند تا بیرون اول بگذرانند و بر رفق
و نعمت حوی و خوش عیشی مشغول شوند و از رجوب و دفع

و مکافحه که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و بتمهید راحت
و آسایش و عطلت میل کنند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان
کند استقبال جماعت بر وی آسان بود والا خود کثرت اموال و کرامات
ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را مقهور گردانند
و همچنین در مبدا دولت هر که بمقاومت و منافقت ایشان برخیزد مغلوب
گردد و در انحطاط بمقاومت و منازعت حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با آلت و حذاقت عظیم و مردان جلد و سلاح جهانی
بسیار و عدتی انبوه یافت اندیشید که در حیثیت ای باشد که چیزی از ایشان طالب آن
سردار برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعده رأفت و معدلت
دور بود درین اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود که از
ایشان شوق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر
ملوک طوایف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را
اتفاق کلمه که بآن بطلب تسلط مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه
واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با
یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات
معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب

علوم و معارف و فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب‌اند در طبایع و دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه
و غازیان و اهل ثغور و ارباب شجاعت و ابطال و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بوجود
ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش‌اند در طبایع و سیم اهل معامله چون تجار که از بضاعات از افقی با فقی نقل کنند
و چون محترفه و ارباب صناعات و مستوفیان و جباة اموال که معیشت نوع بی تعاون ایشان
ممتنع بود و ایشان بجای هوااند در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران و دهقانان و اهل حرث
و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان
بجای خاک‌اند و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید
از غلبه یک صنف از این اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امر اجتماع از اعتدال و فساد
نوع لازم آید و از الفاظ حکما در این معنی آمده است که فضيلة الفلاحين هو التعاون بالاعمال
و فضيلة التجار هو التعاون بالاموال و فضيلة الملوك هو التعاون بالآراء والسياسة و فضيلة
الالهيين هو التعاون بالحكم الحقيقية ثم هم جميعا يتعاونون على عمارة المدن بالخيرات والفضائل
و شرط دوم در معدلت آنست که بعد از آنکه در احوال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد
معین کند و مردمان پنج صنف‌اند صنف اول کسانی که بالطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود
و این طایفه خلاصه آفرینش‌اند و در جوهر شبیه کل رئیس اعظم باید که نزدیکترین کسی باشند به پادشاه
بود و این جماعت باشند که در تعظیم و توقیر و اکرام و احترام ایشان تسبیح و سعی مهمل نباید کرد
و ایشان را از دیگر طبقات بشناخت و صنف دوم کسانی که بالطبع خیر باشند و خیر ایشان

متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و از امور خود فراغ البال گردانید و صنف سیم
کسانی که بالطبع نه خیر باشند نه شر و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد
بکمال رسند و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی نباشد و این جماعت را تحقیر
و اهانت باید فرمود و بموعظت و زجر و بترغیبات و ترهیبات و بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود
باز کنند و بخیر گرایند والا در هوان و خواری می‌باشند و صنف پنجم کسانی که بالطبع شریر باشند
و شر ایشان متعدی و این طایفه خسیس‌ترین خلایق و رذاله موجودات باشند و طبیعت ایشان
ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی بود و این قوم را
گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تأدیب و زجر اصلاح باید کرد و الا اگر ممتنع
گروه دیگر را که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان
رعایت باید کرد و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید داشت و ازالت شر را
مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرفات
بدنی سیم نفی و آن منع بود از دخول در مدن و اگر شر او بافراط بود و مودی بفساد جنس و دفع نوع
حکما اختلاف کرده‌اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه و اظهر رای ایشان آنست که بقطع عضوی
از اعضای او که آلت شر او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید
نمود و در قتل البته مجانبت باید کرد چه تخریب بنای حق عز و علا خود بی آنکه حکمت آن را اظهار
کرده باشد بروجهی که اصلاح و جبران میسر نشود از عقل بعید بود و این از آن حالات که گفتیم شرط
باشد با آنکه شر بالفعل از او حاصل آید و اما اگر شر در او بقوت بود در حبس و قید هیچ نکرده و دیگر

نشاید رسانید و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت
خاص بقصد ثانی مانند طبیبی که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول
و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج اعضا حادث شود اهتمام بقطع آن
عضو اقدام کند و مدد التفات ننماید و اگر این جنس متوقع نشود غایت همت بر اصلاح حال او
مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخص برین منوال بود و شرط سیم در معدلت آن بود که چون از نظر
در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک
نگاه دارد و استحقاق استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال
و کرامات و امثال آن چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بدان قسط اقتضای
جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور باشد بر اهل مدینه و باشد که نقصان
هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر اصحاب آن
آنچنان بود که نگذارند که خیری ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود
بضرر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض با او رسانند از آن جهت که بیرون کرده باشند
و خروج خیر از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون
غصب و سرقه و مرکبی با شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل با او رسد یا از آن نوع یا
از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی با او رسد که نافع بود مدینه را یا غیر صاحب
آنکه خیر از دست او بستانند بر وجهی که ضروری بود بدین سبب جایز بود و منع جور بشرور و عقوبات
باید کرد و باید که عقوبات بمقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود در مقدار جور

باشد بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه
و حکما اختلاف کرده‌اند تا هر جوری بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک
شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که برو جور کرده باشند عقوبت از جائر ساقط نشود
و کسانی که گفته اند جور بر او جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود و چون
از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر
از احسان نبود و اصل در احسان آن که خیراتی که ممکن بود در زیادت بر مقدار واجب ایثار کند
بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فر و بهای ملک از هیبت باشد و استخفافی که با جانیان
حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند و چنان بی هیبت موجب بطر رعیت و استیلای تجاسر ایشان
و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک تن دهند از و راضی نگردد
و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند چه چنانکه قوام بدن بطبیعت بود
و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن بملک و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام حاصل بود و توجه بکمال
موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان ناموس راه یابد و چون خذلان ناموس حاصل آید زینت
ملک و دولت منهدم شود و رسوم مروت مندرس شود و نعمت نقمت مبدل گردد و باید که
اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی تثبت نشنود و ابواب
رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل
و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل رای کند و هنرمندانی که خاص

نفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات نه باستحقاق نکند و اگر از تدبیر
امور ملک بکلی معطل نگذارند چه فوت فکر ملک درج است علت بلیغ تر از فوت لشکرهای
عظیم باشد و جهل مبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول شود
و اغفال از امور کند و سر رشته خلل بکار ملک راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در تمهید مهمات
مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کنند تا سعادت و شقاوت شود و ائتلاف تناقض
و نظام مرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باب پیش یافته پیر طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد
و اهل آن بر آن افتخار حسرات معطل مانند این جمله تبعه سوء تدبیر ملک من باشد و در جمله باید که
با خود اندیشه کند که چون زمام حل و عقد عالم در دست من آمده است باید که در ساعات فراغت از
نسق باید که از تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بل سبیل آن بود که از ساعات لیل و
و راحت بلکه از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن
و معاشرت اهل و ولد در ساعات بعث و عمل و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده
دارد تا بر احوالات برای فتح در بود و از آفت مناقصت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ
دفع تدبیر او کند و طریق محافظت اسرار با احتیاج مشاورت و استمداد از عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عز نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان را آفت رای کمتر
و با ضعفاء عقول مانند زنان و کودکان البته نگویند و چون رای مصمم شود و افعالی که ضد آن رای
اقتضا کند با افعالی که مبادی اقتضاء آن رای بود آمیخته کند و از میل به یکی از دو طرف رای
و طرف تفحص اصحاب باید که مرد و فعل نزله تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود

116

و باید که دایما منهیان و متجسسان تفحص از امور پوشیده دارد و خصوصا احوال دشمنان
مشغول باشند و از افعال خصمان و اینها را ایشان معلوم کنند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت
اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال ایشان
از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت
آن معهود باشد مانند اضرار رعایا یا سیاست بعنیت و اصرار و مبالغت در تفحص اخبار
و حریص را باید نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و احساس منقطع
محسوس بر زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر کنند و از مصادر و موارد امور که از
لطانه و خواص اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان شنیده کنند و خواتین
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند و بهترین رای کتمان
محادیث بود با هرکس چه هرکسی را دوستی بود که با او استیناس شود و احادیث خود دلیل
و دوستی با او بگوید و چون محاورات و محادثات بسیار شود در مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود
و باید که تا او نه بسم بار نخواند و بحد تواتر نرسد اعتماد بر یک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی
طریق استخراج اندیشه ملوک و بزرگان باشد و در وقوف آن فایده بسیار بود و جهت
استعمال آن بوقت حاجت و جهت احتراز از آن بوقت احتیاط و باید که بوقت مهمات
اعداد طلب موافقت ایشان با قضی الغایه بکوشند و تا ممکن شود چنان سازد که بمقاتلت و محاربت
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نباشد یا بادی بود یا دافع اگر بادی
بود اول باید که غرض او خیر محض و طلب دین باشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند

وبعد ازان بشرایط حزم و سوء الظن تقدیم رساند و بر محاربت اقدام نماید الا بعد از
وثوق بظفر و با حشمی که متفق الکلمه باشند البته محاربت نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره
عظیم بود و ملک نباید که تواند بنفس خویشتن محاربت نکند که اگر شکسته آید از آن تدارک نتواند
کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقوع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کشی
کسی را اختیار کند که به سه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و در ان باب
شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه رای صایب و تدبیر تمام داشته
باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سیم آنکه ممارست حرب کرده باشد
و صاحب تجارب شده و تا تدبیر و حیلت و مکر تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود ا
آلت حرب از حزم دورتر بود و از شمشیر باک کم بود استعمال آلات دیگر بعضا باید کرد و آنجا
که تا زمانه کفایت بود استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دیو بیس بکار توان داشت و باید که
آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر الدواء الکی و در تفریق کلمه اعدا امتک با نواع حیل و تزویرات
و نامها باید زرع مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط حرب
تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب نتایج تجارب اعتبار باید کرد و بر محاربه
آلات و ادوات توقع سود دهند اول آنکه اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید داشت تا جای
مردان حرب آنکه تحصین و صلاحیت آن کار زیادتر بود اختیار کرد و حصار و خندق
استعمال نباید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمنان افزاید و کسی که
در اثنای حرب مبارزت با شجاعت نمایند شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید نمود

و صبر را استعمال باید کرد و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و ساهلت
تمام با استعمال کردن از حزم نبود کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یافته
تدبیر ترک نکند و در احتیاط و حزم خبری کم نکند تا ممکن بود کسی را زنده اسیر تواند گرفت
نکشد چه در این منافع بسیار بود مانند بستگی دل و رهینه داشتن و مال فدا کردن و سبب نهان دادن
و از قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم
اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که ارسطو رسید که اسکندر بعد
از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان بازگرفت ارسطو عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر
پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری که قتل زیر دستان خویش
و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر و الحق چه نیکو
گفته است در باب عفو کسی که گفته است شعر سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب
وان کثرت منه علی الجرایم ٭ و ما الناس الا واحد من ثلثة ٭ شریف و مشروف
و مثل مقاوم ٭ فاما الذی فوقی فاعرف قدره ٭ واتبع فیه الحق والحق لازم ٭ واما
الذی دونی فان قال صنت ٭ عن اجابته عرضی وان لام لایم ٭ واما الذی مثلی فان زل
او هفا ٭ تفضلت ان الفضل بالحلم حاکم ٭ واما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت
دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع مکین باشند چون بسر دشمنان روند و چه اگر اهل شهرها که محاربت
با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد
در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکر..

استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک و الله اعلم و احکم **فصل پنجم در سیاست خدم**
و آداب اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را حیلی بود که در صحبت
و بحواشی ایشان میل و زبان تقصیر نکنند و در قضا و ستر محامد و ستر معایب ایشان غایت
جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان واجب و متوجه باشد مانند
خراج و غیر آن با انشراح صدور و خوشدلی نمایند و البته کراهیت و انقباض بخود
راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن
احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات نوائب و مکاره بجان و مال
و جاه [illegible] در نصرت ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند
و کسانی که بخدمت ملوک موسوم باشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام کنند
نمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی
که بجوار و معرفت ایشان ممتحن شد غم و تمتع که از عمر بود منغص گردد اما کسی
که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که قصد
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه
نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضوری
که مؤدی بود بملالت هم احتراز نماید که ملالت از کثرت ازدحام مردم
باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روی متیسر بود و ایشان بملالت اولی باشند
و باید که بر هر کار که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را برای ستایش کند

و چون تامل کند هیچ کار نبود در دنیا نبود در دنیا که او را دو وجه نبود یکی جمیل و یکی قبیح
پس وجه جمیل هر کاری که طلب کند و آنرا حوالت با مخدوم کند و در حضور و غیبت او در ذکر محامد
و افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد و حوالت بود در مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم بود
و تزییف صلاح کارها بر وی واجب بود باید که داند ملوک و رؤسا مانند پیلی باشند که از بر گوشه
در آید و کسی که پیلی بکید خود خواهد که آنرا از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر با دل نماید و مدارا
و تلطف یکی با [illegible] و خاک و خاشاک بلند گرداند بجای دیگر که خواهد تواند برد در سیاست در رفق
رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را از هیچ
کاری تحریض و منع نبود بل بوجه مصلحتی که در خلاف رای او بود و او را نماید و او را بر وخامت عاقبت
آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موافقت بامثال و حکایات کند شکلان و جمیل تلطف
صورت آن رای در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید به
و طریق احتیاط در این باب آن بود که احوال ظاهر او نیز در استطلاع پوشیده میدارد تا جنبی
بر وجه کتمان بلکه کند پوشیده داشتن اسرار او آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم گردد
بر درافت اسرار بهیبت [illegible] چه هر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود در اثنای آن
رویارویی یکسانی که در آن بر حمل اعتماد بوده باشد که [illegible] حادث گردد [illegible] ظهور اسرار آن بود
که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی ببعضی دلالت [illegible] باید که داند که ملوک
و رؤسا بسیار احتمالی بود که بر آن معرفت یافته از غیر خویش و این احتمال آن بود که بر آن [illegible] خلق کدام
[illegible] خواهند خود را در آن و در هر چه [illegible] عصیت [illegible] سیاسی [illegible]

مردمان بود و بیشتر از او تواتر تصویب اعمال و آرای که از خاص و عام در مسامع ایشان
تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه در هیچ کار رجوعی با مخدوم حوالت نکنند و اگرچه
با او در غایت مباسطت باشند و اگر قولی از او مستقبح بیند باز نگوید و اگر نسیانی در سهوی
کند باز گوید بدان اعتراف نکند و اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار
تا انکار تفاوت بسیار بود و چون فیمابین او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید با یکی
از هر دو بود حیلت کند تا آن قبح با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم از آن
قبح ظاهر کند و چون او برای آن ساحت شود از آن سببی اندیشد از خارج که حوالت
آن از نزدیک او بگردد و عذر او در آن واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب
و مکروه بود تنفر و حب دارد و ایثار محبوب او کند و اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل
نبیند با خود مقرر گرداند که در عبودیت هیچ خیر با منفعت تر از ترک حظ نفس خود
نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجاورت که میان او و مخدوم افتد
و خویشتن را در آن حظی نبیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و حظ رئیس
مستخلص تا ثمره خیر بهم عاید او باشد چه اگر در اول با استیفاء حق خود
مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از اقبا و آن اولی و در جذب منافع
از دوست تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال و الحاح و در آن اقدام ننمود
و طمع و شره را مجال نداد و بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود
و بیاردی بکسی ننهد که او در آن معوض باشد و از کسی امتناع کند که بر آن اولی بعض

بود و جهد در آن باید کرد که از دنیا و مخدومان اسباب منافع طلبد بغرض مثلا
اطلاق ما از آنچه موجب اقتسار منافع و جمیع فواید بود تا بهم از سوال فارغ باشد و هم از منفعت
بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که
از دنیا نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بر دنیا نفع گیرد او را عزیز شمرند و چون نشستن را
در چشم مخدوم حاجات فراخ نماید که بکمتر کلمه و اندک سعی که مخدوم فرماید جملگی اموال عنایت
خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر منافسی بکار دارد و حرص او
تیز گرداند که المنوع حریص علیه والمبذول مملول منه و جهد کند در آنکه از جاه و مال کم گیرد کند مملول
زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع با استیفا نزدیکتر و بمروت لایق و چند
از آنکه چیزی که مخدوم بدان مستغنی بود لایق و سزا دیگری بود باشد اولی آن چیز را در معرض
وجود را در معرض هلاک آورده باشد و در سخن استغنا نماید از مخدوم و اگرچه چیزی حقیر بود
و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر ایام در مقام سخط
و عتاب مخدوم افتد از و البته شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و جرم گناه با خود
گرداند و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد متوجه
گردد تیسیر شود حاصل کرده و اگر یکی از ولات که ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او دو
خطر افتاده است یکی آنکه با والی بسازد و بر رعیت ستم کند و در آن هلاک دین و مروت او باشد و دیگر
آنکه با رعیت بسازد و مر والی نبود و در آن هلاک دنیا و مشغول بود و وجه خلاص از این ورطه یکی از دو چیز
تواند بود دو مرگ یا مفارقت کلی با والی غیر مرضی السیره تا بهم جز محافظت دین و فاطیقتی

تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که
اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند گردان و اگر در تقرب بتو زیادت کند تو در تعظیم او
زیادت کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق نفظی مانند تضرعات متواتر و دعا و نفظی استعمال
مکن که این علامت وحشت و بیگانگی بود و مکن هیچ جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر
کن که من از آن بزرگتر که تو حقی هست یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را تازه
او تازه میدار و خدا نکند آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود
فراموش کند و رحم با هر کس منقطع دارد و هیچ کار سخت‌تر از زوار سلطان هیچ دیگر مکان
او نتوانست سپارد کنند و حساد و اولیاء سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارکت
باشند و سویته طامعان او سهم فرصتی حبایل برگشته و تیر صید انداده و هیچ صلاح او را
جو صحبت و استقامت نیز هیچ در هر وجه در علانیه باید که اگر وقوف یابد برکید حاسدی یا
سعایت معاندی اظهار خشم نفرماید که او را بدان هیچ مقاله لا انفع در حضرت مخدوم
خشمی و کینه از ایشان ظاهر نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سؤال و جوابی مناظره
و جدال افتد جوابی با وقار و حلم و محبت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن
المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود در نگاه داشتن موافقت ایشان و تحسین
رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان و کتمان راز و اسرار و بحث ناکردن از خبری که از آن
وقوف نخواهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان
و نشر محاسن و ستر مساوی و توقیت آنچه از آن نزدیک خواهند و بعید آنچه از او دور گردانند

و تخفیف مئونت خود بر ایشان و احتمال مئونت ایشان و بذل مجهود در طاعت و بعادت
گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند که سلطان حایلی بود
میان مرد و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که خشم سلطان خشم نشمرد
و غلظت ایشان بغلظت نگیرد که با دعوت زبان گشاده گردانند با عراض مردمان بی سابقه بخیلی
بس میں قدر بدنیشان مع اسات باید کرد و از آن باک نداشت و از سخط صاحبه و تهم مخدوم تجنب
باید نمود و با او در یک مجلس جمع نشاید آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید جست چندانکه
خشم مخدوم ساکن گردد و بعاطفت او امیدوار گردد آنگاه اظهار معذرت او را وجهی بتلطیف
استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید
بدل گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و هیچ فکر و عمل نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر
مشغول مگردان و در مجلس سلطان سرگوشی مگوی و سر که بحضور او در تن سرگوید اصل ایشان
کینه گیرد و در سلطان انبغی مبالغت نبود و چون از کسی سؤال کند تو جواب مده که اهم حقیقت
ورزتی اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و منع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی‌پرسیم چه جواب
دهی اگر از جماعت پرسند و تو از ایشان باشی در جواب سبقت مطلب که دیگران خصم
تو شوند و در سخن تو عیب جویند و در عثرت تو رحم نکنند بلکه تأخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر
هر سخنی که میدانی بسنج آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد در اهل قرب او
و خدم قدیم او تقدم مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر زیردست با کسی مناسبت طبعی بود و اگرچه آن کس در مرتبه ادنی بود مؤانست و مؤالفت او

ایثار کند و هرچند نظر از دور بود و سبب آن اتصال روح بود بروح و چگونه این نوع
بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه انس او در باطن با مخدوم تو بیشتر بود که حق
ان ضایع شود آنکه داشت پس بر دو سابقت و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه رایی زند
که تو آن را کاره باشی با او موافقت کن و بدلیل های حقیقت آن که سلطان اوست پس اولی
آنکه بر متابعت مراد او و هوا کنی نه آنکه او بر مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بجبر رای
و هوای خویش سخن گویی این است تمامی سخن درین باب والله اعلم و احکم و هو ولی التوفیق

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی بالطبع است
و تمامی سعادت نزدیک اصدقا اوست و دیگر نیز کار او در نوع و هر که بتمامی با او بغیر او بود
بنهایت کمال نتوانند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد مبذول کند
و خیرات که بدو تعلق گرفته بود ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل
نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد بمعنی حقیقی و لذت ذاتی
الهی چنانکه گفتیم نه لذت حیوانی الا آنکه آن قوم بس عزیز الوجود باشند و اصحاب لذت حیوانی
و بهیمی کثیر الوجود باشند و در معاشرت ایشان رغبت کنند ولی چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل
باشند که هر چند در طعام ازان محتاج باشند اما بجای غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعدد
بسیار نتوانند بود چه شریف نادر بود و غریب از لوازم قلت بود و چون محبت افراط
گیرد محبت بود در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار
نبود ولیکن حسن عشرت و کرم تقاضی کند که با او با استحقاق استعمال افتد با بسیار کسان

بی استحقاق استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود
مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطو گفته است مردم سعید
محتاج بود در همه احوال اما در حال رضا از جهت احتیاج بمواسات و مؤانست ایشان و در حقیقت
احتیاج باید شاهان ترک به مستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل احسان
و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مردم مفطور است مردم را باعث میگردانند بر
مشارکت و معاملات و معاشرت بغیر تمهید رحمت و مداعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات
و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و استماع لطیف گوییم عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را
اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار الفت و مودت و آنچه لازم آن از فضیلت
بود از خیرات و شامل محبت و موانستی که معیشت بی آن ممکن نبود و حیات با قطع نظر از آن
محال بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا در غایت دنیا کسی را حاصل بود و فایده این
یک فضیلت از و منقطع زندگانی بر دو بال بود بلکه بقا بر و ممتنع باشد و اگر کسی امور دنیوی
خوار و خرد انگارد سعید باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن باسانی صورت بندد و گمان
او خطا بود چه افتادن اصدقایی که بر محک امتحان بعیار و توقع از آنها بسختی متعذر تواند بود
و اعتقاد داشتن که قدر مودت و خطر محبت از جمله کنوز و ذخایر عالم و ذخایر ملوک و نفایس
گرد آورند اهل دنیا بود از جواهر بحری و بری و آنچه از آن تمتع گیرند چون حیوانات و ابنیه و امتعه
و غیر آن بیشتر بود و تمامت این غایت در موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از این جمله

که برشمردیم در وقتی که دولت مصیبت محبوبی روی نماید تا دفع نماید و دنیا و ما فیها بجای دوستی
متعهد کردن همی مساعدت کند یا در ایام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهند نه اینست چنانکه کسی
که بدیل این نعمت عظیم مشتغل بود اگر چه از ملک عالم خالی بود و از دیگر حال تا آنکه در ملکات
ملک او چنین سعادتی محفوظ باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان
و نظر در کلیات و جزویات ممالک قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم
و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون ممالک گوشها و چشمها و زبانها و دلها شود که بعدد
بسیار بود و بعضی باشند گوش و چشم و دل و زبان او و اطراف ملک نزدیک نماید
ولی تحشی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و جماعتی را در صورت مشاهدت کند
و از کجا این فضیلت توقع تواند داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان کند
الا بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون تعرف حال این نعمت جلیل و فضیلت
خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتباس آن گفته و بعد از آن چگونگی محافظت آن
اشارت باید کرد تا طالب این خلت منزلت این تخصیص و گوسفندی فربه منجوات و مکو
الاسبید فریفته شد چنانکه شاعر تمیمی عبارت کرده است **شعر** اعیذها نظرات
منک صادقة ۞ ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم ۞ علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر
بتصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثل مدبر ابلکنه با بخل تا بجود و کرم
موصوف باشند و اقدام کنند بر اهوال ماصین تا بشجاعت معروف گردند و دیگر حیوانات
از تظاهر اخلاق خود تحاشی کنند و از استعمال استیمانش و تصنع دور باشند و تسلیط

این فضیلت با عدم تمییز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف بود و اگر نباتات در چشم او
متشابه و متساوی نماید پس تناول چیزی مقصود با آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ باید
و با استعمال حشیشی که از اغذا انبیا قصه کند و خود آن زهر بود و لیکن چون در کیفیات آن کتب
وقوف باید از ارتکاب خطر بکند و از مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلاء
اخیار فرا نمایند و کسی را چون در دام تزویر گرفتار کنند مانند سباع او را فریسه و اکیله خود
گیرند بپرهیزد و طریق این مطلوب آنست که انقراطیس فرموده است گوید چون خواهند که استفادت
صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی او با پدر و مادر و اقران
و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته یابند از او امید صلاحیت محبت دارند و الا
از وی پرهیز واجب دارند کسی که بعقوق مسبوق بود مراعات حقوق کند بعد از آن در سیرت او
با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس
تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و عوض از شکر و مکافات و چه گاه
بود که قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان
در زبان از تحدث بخیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که کمترین آن قادر باشد تکاسل
نماید و مراحلی که در باب او تقدیم باید بعضی بشمرد و آنرا جمع داند و بحقیقت نتیجه
آفت او در ازالت نعمت آن مکافات شود که کفران **شعر** عمرو غیر شاکر نعمتی
والکفر مخبثة لنفس المنعم ۞ و تامل باید کرد در سببی که از اوصاف اشقیا نتیجه صفت
ناپاکتر از کفران نبود و حمزه گفته در لغت عرب مشتق از کفر است و در صفات سعد ایج خصلت

بدرجه شکر نرسد و قدر نعمت و ثبات آن بشکر منسی بود و چاره نباشد از تعرف
این خلق چه هر کسی که بمواخات ایشان رغبت افتد تا بکفوری که ایادی را در آن و انعام و مسامحه
ستم و مبتلا نگردد پس نگاه کند تا میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت
انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زر و سیم را حرص
و شغف بجمیع و قنیت آن پس نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران
که بنظاره محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهاون بنصیحت یکدیگر را انفعال و اندازند چون
معاملات ایشان با یکدیگر ازین دو سبب بپاره رسید و تنازع در میان آید چون با یکدیگر در سعت امکان
آینده بامار از بلند و مجاربه بغناء و الفاظ اجناس مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت
بذر نهند بعد از آن نظر کند تا در محبت ریاست و حرمت او را در چه مقام باید چه کسی
که تغلب و تفوق مشعوف بود و انصاف در مودت استعمال نکند و با اخذ و اعطاء مساوی
راضی نگردد بلکه توقع و تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بر ترک منشی نمودن
دارد و سوء عشرت با مقارنت این خصلت تمام نشود و آخر الامر بعداوت
و حقد انجامد بعد از آن نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و انواع استماع
مجون و مضاحک بچه درجه باید چه افراط درین ابواب اقتضا آن کند که از مساعدت یاران
و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب حق گذاردن
با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون این امتحانها باز آید
و از رویتهای که بر بشریت دم نبرده باشد و در اصدقای فاصل باید شمرد و در محافظت او

و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی
از حکما گفته است انی لا اعجب ممن یحرز الصدیق الفاضل و بر یکدوست حقیقی اگر باید
اقتصار اولی بود که کمال غریب است و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف
فارض شود و در بعضی اوضاع با بعضا از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال
متضاد قرار دارند که دو ماند آنکه در مساعدت یکدوست شادی و ابتهاج باید نمود
و در موافقت دیگری اندوه ادا نمود و همچنین بود دیگر سبب سعی یکی از کار مجاهدت باید نمود
و در حرکت بسبب تعهد دیگری اهتمام کرد و یکون در میان چنین احوال جز تحیر و اهمال از طرف
از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل بتتبع صغار عیوب یاران
مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه کند مستحق بر الملامت نباید و نتیجه آن وحدت و وحشت
بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب حقیر که آدمی
از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری
تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد یا محبی لطفی که از
لواحق صداقت بود نموده احتراز کند و قول شاعر بشنود که شعر عدوک من صدیقک
مستفاد ؛ فلا تستکثرن من الصحاب ؛ فان الداء اکثر ما تراه ؛ یکون من الطعام
او الشراب ؛ و واجب شمارد که چون دوست بی بیت آید در مراعات و تفقد او و مساعدت
کند و البته بهیچ حقی از حقوق او و اگر چه اندک بود استهانت ننماید و مهمانی که او در لحاف
شود قیام واجب داند و در حوادث روزگار یار او بود و در اوقات ضرورت گذارده

به خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح به ادراک او اظهار دهد و در خشم و درشتی [illegible]
و در فرط حماقت که در صحبت دارد مساعدت بکند تا اطلاع بر ضمایر و رفع تکلف میسر گردد [illegible]
[illegible] طلب [illegible] عالی [illegible] اظهار [illegible] او بود در سکون
و سکون نفس او [illegible] زیادت بود و چون [illegible] انتهاج [illegible] و در شمایل او [illegible]
مشاهدت کند بصورت او مشغول گردد چه صداقت حقیقی در وقت تعارف [illegible]
و معرفت [illegible] تغیر حال خود در شکل او [illegible] و بدین سبب [illegible]
بکار ایشان معلوم بود و چون اصدقا را در [illegible] خواهش مبذول دارد و در تعاون [illegible]
ادوات ایشان [illegible] که [illegible] بود [illegible] معتقد [illegible]
تو فرماید و صیانت ایشان از شائبه [illegible] نفاق تحری صدق بود در افعال [illegible]
و انحراف از جاده صدق اظهار خلق بود و بعضی نفاق در مردم مذموم باشند و باید که التزام
این طریقه عادت گیرد و تنها [illegible] توانی را بنواحی از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این
سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام و بدان محبت [illegible] کسانی که با ایشان [illegible]
تا بر اتفاق [illegible] باشد و چنانکه کبوتری از مسکن کسی وطن سازد و با او انس گیرد [illegible]
و جهد در خانه او اطراف کند [illegible] و امثال را بنزدیک او جمع آرد و مردم [illegible] کسی [illegible]
شود و با اختلال او رغبت کرده [illegible] او متمتع باشد و اقران و اشباه خود را بدان
دلالت کنند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در جنس وصف [illegible] محاسن
راجح باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت [illegible] اصدقا را [illegible] احتراز از خصایص

والتواد [illegible] دنیا واجب بود مشارکت نمودن با آن در [illegible] واجب بود و ادای آن حق را
در چشم مردان وقع بیشتر چنانکه گفته اند شعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد تعرف
الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال و اوقات که [illegible] از اطراف [illegible]
و مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار شفقه و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد
و در انتظار التماس ایشان احتیاج تصریح و چه تعریض محظور دانست بل [illegible] که بر مکنون
ضمایر و اندرون ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار و طلب
غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از موجبات
شفقات ایشان کفایت کند و موافقت و مشارکت تخفیف سلوت یابند و اگر بمرتبه
از مراتب بزرگی رسید یا [illegible] یاران و دوستان [illegible] کرامت گرداند
بی آنکه خود را در آن [illegible] یا [illegible] کند و اگر وقتی از دوستی [illegible] نقصان
مواسات احساس کند در [illegible] و التماس استمالت او جهد زیادت نماید چه اگر او نیز
بسبب [illegible] یا تکبری یا احتراز از [illegible] یا ارتکاب سوء خلقی [illegible] شود
و [illegible] صداقت [illegible] که بعد
از [illegible] آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نماید و عادت محمود
در این باب آن بود که هرچه زودتر تدارک کند و آنچه [illegible] سبب وحشت باشد از دل او
بی علتی و غش اظهار کند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم راستی [illegible] باشد
عتابی بلطف آمیخته تقدیم رساند مصرع و فی العتاب حیات بین اقوام [illegible]

بکلی از دل خود دور و محو کنند و باید که عداوت مراعات را سبب شفقت محبت نهاند شر
بلکه آن را جملگی اسباب و امور مسطوره دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا غیر آن تا خیری
دیگری فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب هر یک با تصال مقرون ندارند از بی
استقصا اجتنبها امین نباشند بس چون و زنده وار را از تغافل در تعهد تشویش خرابی
میکرایه بکر که جفا در کسی که امید بهره از استاد بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت
در سر او صرایه دو بود چه تاثیر کند بعد ما که ضروری که از اختلال نوع اول متوقع بود در خوات
یک نوع منفعت مقصود باشد و وجوه ضروری که از جفا و دوستان و انقطاع مودت ایشان
متصور بود مشوع چه اگر دشمن شوند منافع ایشان با مضار گردد و از غوایل عداوت ایشان
خوف بی نهایت میبود و انقطاع امید از خیری که از ایشان میتوانند بود بعلاوه حاصل آید و لازم
مداومت مراعات او خاصیت عاقبت مراعات میتوان یافت و از فضایل تمتع گرفت
و هر چند مزاح با همه کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از هر
اقطع سودمند حاصل آید و سبب آن بود که مزاح سبب اختلاف و اختلاف علت تباین
و تباین مستلزم همه شرها و طلب الفت و دوستی در اصل از جهت احتراز از تباین لازم
شده است و بسیار بود که کسی مزاح کند با دوستان خود و گوید مزاح سبب تشحید خاطر و تیزی
ذهن باشد پس در محافل که روسا و اهل نظر جمع باشند بمداومت اصدقا با دید از ایشان و از
قاعده ادب تجاوز کنند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ کنند تا خاطر آن از انقطاع و تبلد ایشان در شرکت
و در حال خلوت مذاکرت این فعل کنند بل این افعال الخ بکار در آید که ایشان از اوقات نظر و خاطر

جرائی و تذکر معانی بکر بود و غرض و از سفاهت بر طالبان بود و که تا تخلف این اسباب
پریشان و مشوش گردد و بتحقیق این کس از اهل نفی و جباران روزگار بود چه جباران چون بسیاری
ثروت و نعمت حالی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم گردانند و در مروت یکدیگر را
طعن کنند و تتبع عیوب و عورات یکدیگر نمایند تا حال میان ایشان بعداوت کشد و در ازالت
نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بهلاک و انواع شر در انجامد و انجمله از توابع و لواحق امساک
و حذر کند از آنکه بخل کند با دوستی و علم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر
بود و بخل چنان باشد که او را بحب استبداد و ایثار انفراد در آن باب منسوب شد که مضایقت
با دوستان در متاع دنیا که بنقص حال موصوف و بحرمانی و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی
لازم آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی که باتفاق زیادت گردد و ببخل نقصان پذیرد
و ممانعت و مزاحمت در آن باب مستدعی حرمان و نقصان بود و وفور حظ یکی مستلزم خسران
دیگران نباشد و این ما معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب
تشوق تمیز و تمییز جهال یا از خوف آنکه در کسب قوتی و نقصانی پدید آرد یا از روی حسد
و جملگی این انواع قبیح مذموم است و بسیار بود که کسی بخل در علم خود و قناعت نماید تا در علم
دیگران نیز بخل کند و ایشان را افتخار افادت منزلت و ملامت کند و از این طایفه
بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف ظفر یافته اند و از استفادان باز داشته و از ارشاد
هر کس که را نیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر
باید کرد از آنکه کسی که از اصحاب اتباع این کس مگر خبری از امور اسباب دولت وجهی باشند

تجاسر تواند کرد تا بتفصیل او چه رسد یا حکایت عیب چیزی که متصل او باشد بدو رجعت
یابد یا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب
این خطر نبیند نه از روی جد و نه از جهت هزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه
احتمال ذکر با محنت و کینه تو اگر ذکر تو چشم و دل و باشی و خلیفه و قائم مقام او در رعیت او
بلکه تو خود او باشی چه اگر خبری از این نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو
بوده باشد یا ترا از آن رضایی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی بدشمنی گردد و چون دوست
عیبی بیند با او موافقت نماید موافقتی لطیف که در ضمن آن ارشاد و تنبیه او جهت طبیب استاد
تدبیر غذای معالجه کند رنجی را که نا استادی در تشقیق و قطع آن اقدام نماید و مراد از این معنی
نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده دارد بل این معنی خیانت محض بود و مسامحت
در چیزی که ضرر آن عاید با مرد و باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی
یا حکایتی از غیر او لایق بود پس اگر نافع نیاید بوجه تعریض اشارتی خفی و رموز مبهم بدو در
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدمات
که مقتضی وثوق بود و ذکر حالهایی که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و صفا
باشد آن معنی ایراد کرد و البته این حدیث از مسامع اصدقا و حفظه دیگر تا با جانب
و اصحاب او پوشیده داشت که حق دوستی زیادت رعایت داد آنکه او را در معرض شماتت
اضداد و استخفاف اعدا دارند و در باب صداقت از مداخلت نمام احتراز تمام
باید کرد و سخن ایشان البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت نصحا در میان

اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث باثر
تحریف و تمویه و آن را در ترتیب صیغ رنگی برده غرض دشمنی آن است تا اگر مجال یابد تماسری باشند
و بجد بنیاد امانت در روغنهای برانگیخته بعتیق صورت ادا کنند و در نظر آن کس طرح صداقت
ایشان عداوت کنند و قد یاتم تمام را آشفته کرده اند بکی که ساختن دیوارها را اشیوه است
و سرحت را جای مسطبه یا چون تفحص و تفتیش رخنه باید بکلی بنا دراز زکر کنند و اقد
آن دیوار خراب کرده اند تا موجب انهدام بنا نشود و در این باب ایشان حکایات بسیار
ایراد کرده اند که یکی از آن اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها
آنست که چون سبعی قوی بخدمت دیوای ضعیف در معرض استیصال حیوانات عظیم آید تا ملک
قاهر مداخلت نمامی که خویش را در صورت ناصحان فرا نماید بغیر حق وزرای نصحا خود که قوام و
مدار ملک بر ایشان بود و فاسد کرداند تا بعد از فرط تمکین و انفاذ تصرف و اتباع ایشان
بر اولاد خویش بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کند تا
که در باب دوستانی که روزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد و صدق اخلاص ایشان
ذخایر اوقات شده اید ساخته و منزلت ارواح در دلها جای داده و از رعایت ایشان حذر
کند و نیکو گفته اند در این معنی این ابیات شعر واخوة قد کنت احسبهم
کذلک کلهم یحیی و انوا کنت المفدی بینهم ولدیهم بحیوة راسی کانت الا
یحال المفدی فمنی لا عادی بالنمام بیت حتی تفرقنا و نبت دیان واحیاکم
خط محبت که اختلاط میدان الارزی احتیاج بتعدن طرهات انزا اسم سمات بانقصان بدان راه

نه بما به و معنی اتحاد زایل نشود چه اگر فضایل خلقی که بر شمردیم سبب مخالطت نظام تألیف
کرده شود و نوع را آن شواند بود و مقصود باشد مثلا که احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات
تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوت در مبانی حاجات
عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هایل با ابطال شاغل بود
و در اظهار بعضی فضایل بسبب مانع خارج حاجت افتد مانند احتیاج با کتساب اموال
در حریت و سخاوت تا بالفعل احراز قیام تواند نمود و در مجازات جمیل و مکافات احسان واجب افتاد
بود و چنانچه حاجت بشر بمواد خارج احتیاج زیادت و افتقار مواد بالی اعوان
صالح و یاران مخلص متعذر بود در تقصیر در کسب الفت بود و تقصیر در اکتساب سعادت
باشد و از این جهت حکم کرده بر آنکه هیچ رذیلتی در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست
نیست چه این حالات حایل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردمی را از لباس مردمی
بیرون برند چنانکه گفتیم و در تحت خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند
و بوحدت و وحشت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت
آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود و چه این باب اشرف ابواب
مقالت باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم و احکم **فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف**
خلق مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او
با هر صنفی از ین نوع خالی نبود یا مقابل یا متفاوت اگر با الا این صنف بود در رتبت
این اعتبار او در المحافظت مرتبه باعث باشد با نقصان میل نکند و اگر مقابل باشند بر رتبی

او از آن مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بر تجاوز آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف
بلندتر از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع
بود به سه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانی
که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان
حقیقی یاد کرده آمد و اما دوستان غیر حقیقی که مدعی دوستان حقیقی بشبه باشند و از نوعی تصنع
و تملق خالی، معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات
و صبر و مجاملت بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و امعان از عیوب خود از ایشان پوشیده دارد
و خواص حادثات احوال و اسباب منافع و مقاصد و برامور المحنین و تقصیر ایشان ار مواد خدمت
نکند و در اهمال حقوق عتاب نماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین
و اصلاح ایشان میسر باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اهل مخلص رسند
و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند
و لقضای حاجات و اظهار بشاشت در داخل حاجت بطبع و بی تکلیف قیام کند و در حال ضرورت
ایشان را دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق حسن بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی
او رغبت افزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد بجانبی گرامتی بیشتر رسند در طلب
دوستی ایشان مبالغ اید و اتصال و قربت زیادت از معهود تطلبد و اما اعدا دو نوع باشند
نزدیک و دور و هر یک و دور و هر یک نیز دو قسم شوند الکثار یا پنهانی و اهل حقد و حساب

دشمنان ظاهر و اهل حقد از قسم اعدا خفی باشند و از دشمن مخفی زیادت احتراز بیشتر باید کرد
و از جهة وقوف او بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب باید شمرد
و اصلی کلی در باب سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد
و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم
یافته بود و الا مادام که بر وی تا بی مجاملتی ظاهر که یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توقف باید
نمود و هیچ نوع در اظهار دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر سبب انبساط
اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال کرد و از تمادی مناظرت و عتاب
و مناقشت احتراز لازم داشت چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تحریض اشتغال دل
و استبعاد راحت دل و استدعا افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات
و تحمل شداید و ضیم و ذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر در حمایت
و سایر شرایط این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
باشد و اسباب عداوت از ادای هیچ چیز نبود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رعایت
و اقدام بر شهواتی که موجب انهتاک حرم بود و باید که از احوال دشمنان متفحص باشد و در تفتیش اخبار
ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن پیش گیرد و بواسطه آن اشتغال نفس
مساعی آن قوم ظفر نیابد و حکایات در مسامع روسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن محرف
ایشان مقبول نگشته و حکایتی که سگالند رواج نیابد و در اقوال متهم گردند و باید که معایب دشمنان
نیک معلوم کند و بر تقریر و تطبیق آن واقف گردد و آن را جمع کند در اقفاء آن شرایط احتیاط نگاه

دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود و در آن عدم تاثر از آن ولیکن چون بوقت خوش آن از
ظاهر گرداند و کسر و قهر او لازم آید و اگر بعضی از آن او را تشبیهی کنند پس از نشر آن چون داند که
بر معایب و مثالب او وقوف یافته است دل اندک پس ضعیف رای گردد و شاید در این باب
تحری صدق شرط از کذب بود چه کذب انسان عادی قبیح است و استیلاء خصم افتد و بر شیم دعاوی
ضعفا بیند که وقوف یابد تا هر چیزی بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت شکلی
ایشان بود همچنین معلوم کند که ظهور مضمون آن حرج بود و بهترین تدبیری این باب آن بود که
خویشتن را از اضداد و منازعان تقدم حقیقی کند و در فضایلی که اشتراک میان هر دو حاصل صورت
بندد سبقت گیرد تا هم کمال دولت هم وهن خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراز نمود
و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه موقف غفلات
و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسانتر دست یابد و تلفظ بدشنام و لعنت
و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال سفه و رعونت و امارات مقهوری بود
که هم سفها متشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که سخن گفتی
پیش ابومسلم مروزی زبان بتعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و ارد ابومسلم بشنید
دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن تعنیف و زجر فرمود و گفت اگر بعضی دستها بخون
ایشان آلوده میکنیم باری آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده خواهد بود
و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن نباشد و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته
باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بعضی از شماتت بینش باعث هم خود

کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او آید و از جریمهٔ او ایمنی طلبد یا در چیزی که اقتضاء وفا و امانت کند
اعتماد نماید و غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و خیانت کند که ملامت
و ندامت بدشمن مخصوص کرده اند چنین عهد و نیکو سیرتی و بهمه کس را معلوم و دفع ضرر اعدا و سه نوع بود
اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر گردد و الا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت
ایشان بعد جوار بغمزی و در که اختیار کند سیم قهر و قمع و آن آخر همه تدبیرها باشد و با وجود
آن شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود و بدذات خویش و الا
او بهیچ طریق صورت نبندد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او
خلاصی نبیند سیم آنکه داند که اگر ظفر او را بود در زیادت این کسی رکاکت خود آمد کرد
استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات از و مشاهده کرده باشد پنجم
آنکه بر قهر او بر ذمیمتی مانند خیانت و غدر موسوم نشود ششم آنکه او را عاقبتی مذموم
چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر دشمن بحیلت کند بهتر و اشهار
با وجود جهلت از لوازم خوف باشد و اما حسود را با اظهار نعم و مراعات فضایل و دیگر خیرها که حسد
غیظ و ایذا را او بود و بر ذمیمتی مشتمل بر تحذر دل و کد احتراز تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد
نماید و آنکه مردمان بسیرت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن
هم مختلف باشد و هر کس را بدانچه مستحق مصلحت آن باشد تعلق کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا فضیحت
آورد القوی باشند که بفضیحت همه کس شروع نماید خدمت کند و با ایشان مجاملت کند و سخن ایشان
بشنود و بشاشت ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید

و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار میشوند
و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب
و مواخذت بسیاسات لایقه هر آینه اثری کند پس طایفه باشند و هر چه زود
تر قبول آداب کنند و از فضیلت بی مهلت در یکی از ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر
باشند که حرکت ایشان بسعی التزام فضایل و تادیب و استطاعت بطیءتر بود و اما
دلیل حکما متاخر بر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ
چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است
بر صورت ضرب دوم از شکل اول و مقدمه صغری بیانی که گفته اند از مشاهدات اعیان
و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاسات خدای تعالیست ظاهر است و مقدمه
کبری نیز خود در نفس خود حدسی است چه همه کس متصور اند که طبع هر آنکه مقتضی میل او
بسفل تغیر شود اگر ده بار میل کند بجهت دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور
طبیعی بر این مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا تادیب کودکان و تهذیب جوانان
و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی اگر کسی نظر
اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند و علی الخصوص کودکانی را که بر دیگی
از طرفی بطرفی برند همین معنی را روشن گرداند که کودک در ابتدای فطرت مقتضای طبیعت
اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش بحلیت

و ضعیف پوشیده گردانند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح
شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان دانند و ظاهر است
که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی ممتنع الطبع از قبول آن
مشعر بود و مقتضیات امزجه ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و صفت و قساوت در وقت
و دیگر احوال از ایشان صادر شود بعد از آن بعضی سهل انقیاد باشند در قبول اضداد آن و بعضی
عسر القیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا رجی چنین بر آیند و بعضی شریر و بعضی متوسط
و چون مانند این احوال خلق بخلق که هیچ انکه صورت متشابه نیست هیچ خلقی مناسب
خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هرکس در دست طبع او دهند
همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا اسمه عارض شده باشد باتفاق بمانند
بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبر و لکن
مؤدب اول همه جماعت را ناموس الهی بود و علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز و اذهان
صحیح را از ایشان حکمت بود و علی الخصوص تا از ان مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب
بود بر ملوک و مدبرا که فرزندان را اول در قید ناموس آرند و باصناف سیاسات
و تأدیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند
خبری این چنین سعادت در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که مواعید
خوب از کرامات و درجات باصلاح توان آوردن این معانی در باب ایشان
بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان از اجبار و اختیار بر ادب ستوده و عادت

پسندیده بدارند تا آن ملکه گردند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع
یابند و برهان بر آنکه طریقت قدیم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را
بر آن داشته اند متعقل گشته و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم تر باشند
بآسانی بآن رسند ان شاء الله و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست

شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح جوهری موجودی
از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست
در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسانست
اشرف بود از صناعت دباغت که غرض ازو استصلاح حیوانات مرده باشد
و چون اشرف موجودات این عالم نوع انسانیست چنانکه در علم نظری مبرهن است
و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم و وجود این نوع متعلق بقدرت
خالق و صانع او است جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود او بجمل جوهرش مفوض
برای و رویت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور
فعل خاص او است ازو بر تمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور ازو چنانکه در اسب
یاد کرده ایم اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را استعمال کنند
یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که افعال او صادر از فصل خاص او کند
از روی وجود بود پس بکمال رسید جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعتی
که ثمرهٔ او کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعتها اهل عالم تواند بود.

و باید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل نباتات
و جمادات تفاوت فاحش است چه اسب دونده تازی با اسب کودن تا لاشی و تیغ
هندی با تیغ آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد و در اشخاص مردم تفاوت
از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست
که درین نوع و آن شاعر که گفته است شعر و لم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد
حتی عد الف بواحد اگر چه پنداشته است که مبالغت میکند ولیکن بحقیقت مقصر بوده است
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط او صناعت
میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدرت صلاحیت
و هرچند مردمان همه قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آید پس صناعتی که بدو اخس
موجودات را اشرف کاینات تواند کرد چه شریف صناعتی تواند بود و اینقدر درین باب
کفایت بود و ما سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات و الموفق للحسنات فصل سیم
در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است
که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف
میشود بمشارکت ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود
شوند یکی قوت ناطقه که آن را نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق
امور بود و دویم قوت غضبی که آن را نفس سبعی خوانند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام
بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی که آن را نفس بهیمی خوانند

و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول
اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه
که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود
نه بآنچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود
و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید
نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و بهیج بیوقت و تجاوز حد
ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار
کند بر آنچه عاقله بقسط او نهد در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت
عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حادث
شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که
کمال و تمامی آن فضایل بآن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت که اجماع
و اتفاق جملگی حکما از متقدم و متاخر حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت
نشود الا یکی ازین چهار یا بهر چهار و کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر کنند
مرجع با آن بود که بعضی آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق
و تغلب یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل را ازو انکار رسد و بعبارتی دیگر تفصیل این گفته اند

که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین منقسم شود
بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی قوت
غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک
در موضوعات بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه باید بی افراط و تفریط
فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود
سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود
و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید
و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد از این جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت
دیگر چنانچه در اعتبار اول گفته آمد و ازینجا اشکالی وارد شود و آن آنست که حکمت را قسمت
کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه که
یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمتی مدخول بود و حل این
مشکلات اشکال آنست که حکمتی که عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که
مقصود بود در علم اموری که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد و موسوم شده است بقسیم عملی نظر را
نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور است که چون آن تعلق بتصرف ناظر دارد پس از این جهت اصل حکمت
قسمی از اقسام حکمت عملی آید تا چنانکه عدالت از حکمت حکمت از عدالت بود با آنکه مراد از
حکمت در این مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب
اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضای استحقاق

مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و بغیر او چه ما دام که اثر آن فضیلت هم در ذات
او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود و مثلا صاحب سخاوت را
که سخاوت از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین
صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام
شود و از حریم شخص بدیگران سرایت کند مر آنرا سبب خوف و رجا دیگران گردد پس سخا سبب
رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارد
و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس
ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و حشمت باشند حاصل آید مدح لازم
آید و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت که معرفت هر چیزیست وجود دارد و حاصل شود
و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگری
کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا
در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری
که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب
اقتضای رای بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ
ماند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند
تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف
در و ظاهر شود والله اعلم

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند

در تحت هر یک ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی
که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت
تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که کثرت مزاولت مقدمات
منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرفشد و اما
سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن تفضل
مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی
اضطراب و تشویش که بر وطاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی
اکتساب کند در نظر تا از ممانعت خواطر متفرقه و تکلیف خویش توجه بمطلوب کند اما حسن
تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال
داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتهایی را که عقل یا وهم
بقوت تفکر یا تخیل مخلص و مستخلص کرده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما
تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه
که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است اول کبر نفس
دوم نجدت سیم بلندهمتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل
نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات
نکند و بیسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما
نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر او راه نیابد

و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلندهمتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت
و شقاوت این جهانی در چشم نیاید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا حدی که از هول مرگ
نیز باک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را در طلب قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر
باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود
که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود
که در خصومات یا در حربها که جهت محافظت حرمت یا ذات از شریعت لازم شود خفت
و سبکباری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر
اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده
گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که
خود را فضیلتی ننهد بر کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت
یا حرمت از چیزها که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود
که نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث
گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی
چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم
حریت دوازدهم اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب
قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود
از طریق تبرع و آن را دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای

شود و رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع
آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب بدان تطرق نشود و اما دعت آن
بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود
که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود
که نفس آسان فرا گیرد امور مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بآنچه سد خلل کند از هر جنس
که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب و آرام نماید تا از تسارع
زودی مجاوزت حدی از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که
نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه ندهد و اما انتظام
آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما
حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و اما سخا آن
بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه باید بمصرف
استحقاق میرساند و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی ازو
اینست انواع فضایل که در تحت جنس سخاست و آن هشت بود اول کرم دوم ایثار سیم عفو
چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر
نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدر آن بزرگ باشد
بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان بود از سر حاجتی که بخاصه
او تعلق داشته بود برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت

بود اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا مکافات نیکی با حصول
تمکن از آن و قدرت و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت
و بذل لابد یا زیادت بر آن نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده
و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان
بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال اما سماحت بذل کردن
بعضی باشد بدلخوشی از چیزهایی که واجب نبود ترک آن بر طریق اختیار و اما انواعی
که در تحت جنس عدالت است و آن دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت
پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم
یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام
جمله اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد بدو و اما
الفت آن بود که آرا و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود
و اما وفا آنست که در التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت
آن بود که از حالی غیر ملایم که کسی را رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد
و اما صلت رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیایی شرکت دهد اما
مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند مانند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در
اسائت کمتر از آن اما حسن شرکت آن بود که داد و ستدن در معاملات بر وجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران

که بر وجه مجازات میگذارد از منت و مذمت خالی باشد و اما تودد و طلب مودت اکفا
و اهل فضل باشد بخویشتن روی نیکو و بختی و دیگر چیزهایی که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم
آن بود که بعضی که تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود
رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی از آن تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن
بود که در کارهایی که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن
مجال تصرفی صورت نه بندد و زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه
باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان
حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این
معانی بود شعار و دثار خود سازد اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهایی
بی‌نهایت تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی اسم نبود والله اعلم

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد این اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد
که ضد علم و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت و اما بحسب
نظر دقیق و بحث شافی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو
و چه در طرف تقصیر برذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در حد فضیلتی معتبر بود و چون اهمال
با هر قیدی که نامعتبر بود و چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد و پس فضیلتی بمناسبت

وسطی است و رذایل که بازاء او باشند بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره تا همچنانکه بر سطح
دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقطها که اعداد آن در حصر و
عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جایی که باشند بمحیط نزدیکتر باشند
از مرکز همچنین فضیلت را حدی بود که از آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن
حد در هر جهت و هر جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست مراد حکما
از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف و بلی ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتهای
نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود
بر بعضی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و خط مستقیم که میان دو حد خط
مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک
طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نه بندد و انحراف از آن منهج نامحدود بود و از جهت
باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارت نبوی آمده
که صراط خدای تعالی از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر عبارت از همین معنی است چه وجود
وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و حکما
گفته اند اصابت نقطة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها
اعسر و اصعب همین معنی خواسته اند و بباید دانست که وسط به دو معنی اعتبار کنند
یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و
انحراف از وساطت محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدال است نوعی

و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که بنظر
هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلاف لازم
و بازاء هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل شخصی در
حد و حد شوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر بغایت بسیار است و دواعی خیر اندک
ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول
و قوانین بود نه احصار جزویات چنانکه در دو کروز زر را قانونی بود در تصور در
و انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توانند آورد و در هر
موضعی مصلحتی آن موضع از آنچه ماده معین و صفت از معین مقدر را حسب احتیاجی که بآن اقتضا کند
رعایت تقدیم رسانند و واجب شود که تصور کنند اعداد درها و انگشتریها مختلف که در
وجود توان آورد و اعداد فسادی که در طریق صناعت افتد و چون اکثر ابحاث راجع با دو
نوعست یکی آنچه از مجاورت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاورت در طرف
تفریط لازم آید و دیگر آنچه از مجاورت الی پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد
که آن فضیلت وسط بود و آن رذیلت در طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهارست
پس اجناس رذایل هشت باشد و از آن بازاء حکمت دو آن سفه بود و بله و دو بازاء شجاعت
بود و آن تهور باشد و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء
عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری
بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند

و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت
اما تهور و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما شره
و آن در طرف افراط است ولوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب اما خمود
شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع
و عقل در آن رخصت داده باشند از روی ایثار نه از روی نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام
تمکین دادن معاش بود از غصب و نهب و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه
بطریق مذمت پس اگر وجوه توصل باموال و اقوات غیر آن بسیار است ظالم و خاین
همیشه بسیار مال باشند و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاقت
در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی دو رذیلت
معلوم شود یکی در حد افراط و یکی در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع
و اضافت هر نوعی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی آن تصور آید از عبارات
فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی بکار دارند و اما از جهت مثال بازاء نوعی
چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران را قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع شمرده ایم
ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط میان
خبث و بلادت است خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین بلادت آن خواهیم
که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل

طالب اسباب

اضطراب افتد در بعضی احکام فهم و ابطائی که از تأخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود
میان ظلمتی که در نفس حادث شود و باز سبب آن در استنباط نتایج تأخیر افتد و میان التهابی
که بسبب مجاورت مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم واسطه بود میان حدتی در
که ثبات صور را حایل آید و میان بعضی که سعید صعودی باشد و اما حسن تعقل واسطه بود میان
صرف فکرها در ادراک چیزی که تعقل مطلوب را بد باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب
و اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی از استنباط
صور که ضروری بود با اعراض از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکر واسطه بود میان استیعاب
که اقتضای تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات
آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس می باید که تتبع باشد که بعضی
نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و حرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف
سخا اند و تکبر و تفضل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت
اند و باشد که فضیلتی با ضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف
افراطش ببعضی با قصر نظر ازان ملتبس شود و میان این رذیلت و نفس رذیلت فرقی کنند یا حیلت
اسراف و تهور تشبیه کنند که فضیلت کاملتر است و در طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه اهل طرف عدمیت و منافیت وجود و عدم تخبط مراتب
و در فضیلتی که با ضافت عدمی بوده باشد عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف
افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی بود التباس نیارد در فضیلتی که تفضل

نظر او بر اقوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن
بر وجه الصواب رود و صلحا را و اخیار را که جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی
تبرع و مدح و ثنا گویند و بکرامات و اصناف تجمل مخصوص دارند و به ایشان تشبه نماید چه این سیرت
نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از آنکه
او اعراض کند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آن را حقیر شمرد و بدان توجه و تألم ننماید
و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تأنی باصلاح حال یا مفارقت وی کند و مخالطت ایشان تقدیم
رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادلت و محاربت ایشان محظور شمرد
و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند و از آن متألم و متحرج نشود که التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب اهانت و تحقیر بود و در اصابت حقوق متعین شوند
و پندارند که بر همه واجبست خدمت و تذلل کردن چون ضد این بینند دانند که کبر ایشان را بوده است
و چون کمتر با تواضع و حسن سیرت آید و با اهل فضل اختلاط کند و از ایشان استفادت واجب
شمرد و معاملت و مساعدت ایشان غنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با ممتاز آن
بد عشیرت ناسازگار صبر کند و مجاملات و مدارات و مجامله استعمال فرماید و بعضی اند که پشیمان بیندن
صابرتر باشند و در هیجان غضب و هم بر تمثیل و بسط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند بحزم و خدم
و کفایت بکار دارد و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوصی خود بقدر استطاعت می کوشد
و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان
نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و برا

تحمل مؤونتی باشی مطلبه و در راحت حالت ایشان کوشند و اصحاب طبایع ردی را که تعلیم از ردی
اثر کنند تهذیب اخلاق فرمایند و بر معایب ایشان تنبیه دهند و بحسب استعداد تکمیل کنند و علمای که
بسبب توسل ایشان باشد باغراض فاسده از ایشان باز دارند و طلبه از ابرحزی که تفهیم ایشان
از تکلیم بود و بر فایده بیشتر حث کنند و از تضییع عمر اجتناب فرمایند و سایلان را اگر ملح
باشند از الحاح زجر کنند و اجابت التماس در توقف دارند مگر که صادق الحاجه باشند
و میان محتاج و طامع تمیز کنند و طامع را از طمع باز دارند و مطلوب سایل نباشد که بسبب
اصلاح شود و محتاج را عطا دهند و با ایشان مواسات کنند و در اسباب معاش مدد دهند و
مادام که با حلال و صبور مفلس و عیالمند بودی باشند بر ایشان ایثار کنند و ضعفا را دستگیر
و بر ایشان رحمت نمایند و مظلومان را اعانت نمایند و در همه ابواب خیر و راستی تبرک کنند و بحکم مطلق
که منبع خیرات و منبع کرامات ذات اوست تعالی و تقدس تشبه نمایند والله الموفق والمعین

فصل هشتم در وصایای افلاطون و اختتام کتاب چون از شرح مسایل حکمت عملی
بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن
و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول داشت خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد
از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را
فرموده است میگوید که خدای را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش
و غایت مطلب علم مقدر دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بل که اعتبار حال ایشان
بتجنب از شرور و فساد کن از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع شود و متیقن باش

که همه واجب از حضرت اوست نه از تو و نعمتهای باقی و فواید که از تو مفارقت نشوند بر وی التماس
کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد مآرزو مخواه و بدانکه
خدای تعالی از بنده بمجازات سخط و عتاب نخواهد بلکه بتقدیم و تأدیب باشد بر تمنی چیزی که نباشد
اقتضا مکن تا سوتی شایسته بآن اضافت نشود و حیات و مودت را شایسته شمر و مکر و حیلت
اکتساب باشد بر آسایش و حرف اقدام مکن مگر بعد از آن که محاسبه نفس در سر خیر تقدیم
رسانیده باشی تأمل کنی تا در آن از توضیح خطا واقع شده است یا نه دیگر تأمل کنی تا بصحت
اکتساب کرده باشی و بسیم اگر هیچ عمل بتقصیر فوت کرده باشی یا نه یاد کنی چه بوده در اصل و چه
حوالی شد بعد از مرگ هیچ مجلس را ایذا مکن که کار عالم در معرض تغیر و نسبت بود بسخت
امکنی بود که از تذکر عاقبت غافل بوده و از زلت باز ایستد سرمایه از چیزی که از ذات
تو خارج بود مسار در عمل خیر باستحقاق انتظار سوال مکن بلکه پیش از التماس اقتراح کن
حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذت ها شاد مانی دیا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند
و اندکی یاد مرگ کن و مردگان را عبرت بار حالت دم بسیاری سخن سقط
او و دراحضاری که کف بچیزی که اثر آن مسئول شود بشناس و بدانکه شر غیر خود اندیشه
کند نفس او قبول شر کرده باشد و مدت او بشر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر
پس در عمل آر که احوال دگر گون است و مستعد همه کس باش و در خشم مباش که غضب تعالی
تو کردم که امروز بتو محتاج بود از وی حاجت او با فردا مفکن چه دانی که فردا چه
شود کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت مکن بلکه آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن

کی کر

مستی سلطان معلوم تو نگردد و بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقبول ثنا مباش ملک گوی
و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکو
کاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد
بماند از آز و نیاز دوری کن که ترا آز و نیاز دردمند کند و از آلت استماع و نطق محروم
باشی و نه گویی و نه یاد تو استماع کرد و یقین بدان که متوجه بمکانی شده که آنجا مرد دوست را
شناسی و نه دشمن را اینجا کسی را بنقصان منسوب مکن و آن حقیقت شناس که جایی خواهی رسید
که خداوندگار و بنده متساوی باشند بل اینجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار چه دانی که رحیل
کی خواهد بود و بدانکه از عطای خدای تعالی هیچ بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی است که قول
و عمل او متساوی و هم نفع باشد مکافات به نیکی در گذر از بدیها دگر فهم کن در بروقی کار
خویش را و تعقل کار خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ ملالت منمای و در هیچ وقت
توانی کم مکن از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ در اکتساب خزینه سرمایه مساز و از امرا و فضلا
بحیر به سوی ایشان اعراض مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما
بشنو هوا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار
بسیج و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بدان مشغول باش از نخوت و تکبر و عجب مستور
دار مصاحب نیکی بگو خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی
و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع
بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری از دیگری در گذر و ملامت مکن بطالب

شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از قول و فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مکر مکن
همیشه بر ملازمت سیرت عدل و التزام استقامت خیرات مواظبت نمای
اینست وصایای افلاطون که گفتیم ختم کتاب بدان کنیم و هر چند غرض از این کلمات
که از مجلس عالی شهنشاه امانی شهریار اعز خلد الله جلاله کنقل التمر الی هجر خواهد بود و هیچ تجربه
در نفوس حکما را افاضل بل بتقویت بوده است در جواهر ذات پاک که عنصر شرف نفس
او حاصلست و آثار خیرات نعم او بخاص و عام و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و
اصل اما بحکم المرء [illegible] والتی بقوی اشبه حضرت همایون ما سیم آید بالسان و الکرام
خزینه محط التحفه زبون لایق بود که اگر بنظر انصاف ملحوظ شود این بنده کمترین ذره سعادت
دین و دنیا یابد و الا از مغفرت و تجاوز محروم نماند ایزد سبحانه و تعالی عدالت
پادشاه عادل و شهریار فاضل بر سر بندگان و سواد اران پاینده دارد و قباب
معدلت او را همیشه از آفت زوال و عظمت پاینده و جهد او مشهور و موسوم بجلال

متواتر و متوالی تمت الکتاب بعون الله و حسن
توفیقه کاتب العبد محمد مومن
تاریخ سنه ذی قعده الحرام
سنه ۱۲۵۰